

هوای بارانی .

برف به شدت می بارد .

خلاصه : من در مسافت بین دارالسور و مسکنه با چشمان خود شاهد صدها جنازه و همینقدر قبرهای تازه حفر شده بوده‌ام . در این گزارش، گورهایی را که در قبرستان‌های آن محل‌ها بودند، به حساب نیاورده‌ام . من تقریباً " ۲۵ هزار ارمنی را دیده‌ام . تمام اراقمی را که ارائه کرده‌ام ، ناشی از برآوردی هستند که حقیقتاً " خود شاهد آن بوده‌ام . من هرگز از جاده منحرف نشدم ، و مثلاً " در دارالسور بخشی را که تا آن محل فاصله‌ای دارم ندیدم ، لذا تعداد آن آوارگان باید واقعاً " بیشتر باشد . علاوه بر آن من کسانی را که در ساحل چپ رود فرات بودند ، ندیده‌ام . مسافتی که پیموده‌ام ، می‌بایستی تنها قسمتی از آن مسافتی باشد که تمام آرامنه می‌بایست می‌پیمودند . در شمال مسکنه در جهت باب و شمال دارالسور ، در جهت راس‌العین می‌بایستی که تجمع گاههای بزرگی از آرامنه باشد ، ولذا بعید نیست مسافری که چند هفته پس از من از این جاده بگذرد ، بیشتر از من جنازه شمارش نماید . تمام جاهایی را که در عثمانی ، صحاری شنزار ، هم‌مرز مکان‌های مسکونی می‌شوند ، می‌بایستی که در این روزها از آنجا کاروان‌های شبیه به آنچه که من شرح دادم ، همراه با صدها هزار نفر گذشته باشند .

ترکها ، ارمنی‌ها رانه‌به‌عنوان اسیر ، بلکه به‌عنوان "مهاجر" قلمداد می‌کنند ، و آنان نیز خود همین عنوان را روی خود می‌گذارند . این رفتار مرگبار و مخوف عنوان " اسکان " دارد و به‌طور رسمی همه چیز به‌نحو دلخواه پیش می‌رود . چنین گفته می‌شود که پیشیزی از آرامنه دزدیده نشده یا هیچ چیز به زور از آنان گرفته نشده است . . . البته نه از زنده‌ها ! ، آنها هر چیزی که بخواهند خریداری می‌کنند . . . البته اگر چیزی پیدا شود ! هیچکس به آسانی قادر به تجسم این

جنایات نیست .

من در طول راه از بعضی ترکها سؤال می‌کردم "بسر اینها چه خواهد آمد؟" پاسخ می‌دادند "آنان خواهند مرد" .  
آری ، آنان خواهند مرد . اطاعت کورکورانه‌ی ژاندارم‌های وفادار به حکومت که هیچگاه این فکر به‌مخيله‌ی آنان خطور نکرده است که سوگند خدمت هم گاهی شخص را موظف به عدم اطاعت و تقاضای تغییر فرمان و دستور می‌کند . آن سوز و یخبندان زمستانی ، آن گرمای غیرقابل تحمل تابستان ، تیفوس ، فقدان مایحتاج زندگی ، همه و همه دست به دست هم داده و مرگ آنان را تضمین کرده‌اند . کسانی که در آن جاده مردانه پوسیدند ، همگی اتباع امپراطوری عثمانی بودند . کاپیتولاسیون لغو گردیده است و لذا ما که با آنان از لحاظ مذهبی یکسان هستیم ، نباید انتظار داشته باشیم رفتاری را که مقامات عثمانی با ما پیش می‌گیرند ، با اتباع مسیحی خود نیز داشته باشند .

اما همه‌ی این ارمنی‌ها کشته نخواهند شد ، برخی از آنان که دارای وضع سلامتی بهتر و دكاوت یا پول فراوان هستند ، زنده خواهند ماند . آنان که مرگ را به چشم خود دیده و اعصاب خود را از دست داده‌اند ، اگر وضع به‌همین منوال پیش رود ، نفرتی آشتی‌ناپذیر علیه عثمانی و رایش آلمان در دل خود خواهند گرفت و شاید این حس را به‌اخلاف کثیر خود نیز انتقال دهند .

لذا باید از این به‌بعد با ارامنه‌ای حساب کرد که در مرزهای شرقی عثمانی ، نه‌تنها در شمال نزدیک دریای سیاه ، بلکه در مرز ایران با کردها و همچنین در جنوب فرات تا بین‌النهرین ، با اعراب نیز به‌دشمنی برخوانند خاست . اینان همان ارامنه‌ای هستند که در ساحل فرات تا ساحل شط‌العرب سکنی داده خواهند شد .

آیا ما نباید از افزایش دشمنی ارامنه با کردها و اعراب پیش‌گیری کنیم ؟ هر ارمنی که در یکی از مدارس کثیر میسیونرهای فرانسوی درس خوانده باشد ، زبان فرانسه را روان صحبت می‌کند و تربیت فرانسوی کسب می‌نماید و در مقابل ، من مدارس میسیونرهای آلمانی مختص ارمنی‌ها را می‌شناسم که در آنها درسها نه به‌زبان آلمانی ، بلکه به‌زبان ارمنی گفته می‌شود ، مدارس که معلم‌های زن

و مرد آن تربیت و روح آلمانی را در شاگردان پرورش نمی دهند ، بلکه خود آنها هم تحت تأثیر شاگردان ارمنی قرار می گیرند و طوری به دام تبلیغات ارامنه می افتند که ناخودآگاه ، حامل و محافظ سیاست ارامنه می گردند .

هر یک از این مؤسسات (مدارس آلمانی - م ) نیازهایی دارند یکی از آنها را می شناسم که دارای دو معلمه و بیش از ۶ شاگرد است ، و تمام مخارج آن به اضافه حقوق ها و مخارج تغذیه ، سالانه به هشت هزار مارک بالغ می شود . آیا نباید با حمایت مالی رایج بر این مدرسه میسیونری آلمانی (خواه در ارمنستان یا در ارمنستان جدید) ، نظارت دولت آلمان را در آن امکان پذیر ساخت و با نظارت بیشتر بر زبان آلمانی و اشاعه ملیت آلمانی به سوء استفاده کردن از میسیون ها در امور سیاسی پایان داد ؟

آیا زمان آن فرا نرسیده که قبل از آنکه پدران روحانی فرانسوی و روسی یا عمال آنان بازگردند و ارامنه را علیه موجودیت آلمانی و یا علیه خود عثمانی تحریک کنند ، این فعالیت ها و اقدامات ملی از سوی آلمان شروع گردد ؟

از نقطه نظر علمی نیز ناپودی این همه نیروی فعاله ی زنده قابل تساسف است . در جاده ی حلب - بغداد ، در تمامی آن مسافت عملیات جاده سازی که تقریباً " در حال پیشرفت است ، به چشم می خورد . آن ارمنی هایی که ناپود شدند ، با کمال رضا و رغبت آن جاده را می توانستند تمام کنند ، بدون آنکه غیر آزانان ، برای نجات از مرگ ، تقاضای دستمزدی داشته باشند . آن زمین های شنزار که آماده برای جاده کشی هستند ، آن زنجیره ی ارتفاعاتی که باید از وسط آن جاده کشیده شود و بالاخره آن پل های سنگی روی جاده که برخی تمام شده و برخی در دست انجام هستند ، همه و همه گویی فریاد می کشند و تقاضای تمام شدن آن حاده را می نمایند ، در حالی که به جای دست زدن به کار مهم . اینک در همان مسافت بیش از بیست هزار نیروی کار نشسته یا اغلب از گرسنگی مرده اند .

البته احتیاجی هم نیست که طبق نقشه ی قبلی این جاده تمام شود ، فقط قدری دست کاری کافی است که ظرف

مدت کوتاهی آن جاده به صورتی درآید تا مسافت حلب - بغداد را بتوان با واگون اسبی تنها در عرض پنج روز طی کرد، حال آنکه اینک گذشتن از این مسافت ۲۰ روز طول می کشد.

در محافل (اداری - م) راه آهن بغداد چیزهایی شنیدم که بوی شکایت از سستی در کارها را می داد. از جمله آنکه در آینده به دوازده هزار کارگر نیاز خواهد بود و کارگر نیز به سختی گیر می آید. اما اینک در مثلث حلب - موصل - بغداد، صدها هزار نیروی کار آرامنه عاقل و باطل مانده است.

هموطنان در ایران به خاطر دیگران خود را به خطر می اندازند و با قطارهای خالی از فشنگ، با اشتیاق منتظر مهماتی هستند که با آن وضع ناهنجار راه های تدارکاتی عثمانی، در جایی بیسن استامبول و بغداد، همینطور برجای مانده اند، زیرا راه نامبرده (در اثر سیل آرامنه ی تبعیدی - م) بسته شده است.

با اطمینان از اینکه اطلاعات اینجانب از روی آگاهی کامل تدوین گشته است.

ارادتمند شما :

ویلهم لیتن

از اطلاعاتی که لپسوس به دست می دهد، می توان فهمید که حتی پس از مسافرت من، سوق دادن آرامنه به کام مرگ باز هم پایان نگرفت :

"در ۶ آوریل ۱۹۱۶ در اردوگاه اجباری رأس العین، از ۱۴ هزار نفر تبعیدی، ۱۲ هزار نفر به قتل رسیدند و البته آن دو هزار نفر بقیه نیز بعداً نابود گردیدند. در ۱۶ آوریل در معرا و دهات اطراف آن "آرامنه ی اسکان داده شده" به صحرای عربی فرستاده شدند. در ۱۹ آوریل، ۹ هزار ارمنی دیگر (بقیه ی ۲۴ هزار نفر) به دنبال آنان به دارالسور رفتند. مرگ ناشی از گرسنگی باعث می شد که پیوسته در اردوگاه جا باز شود." در سال ۱۹۱۸ پس از حمله ی ترکها به قفقاز اذیت و آزار آرامنه در آنجا نیز شروع شد، بطوری که در ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۸، تنها در باکو ۲۰ تا ۳۰ هزار ارمنی قتل عام شدند.

افکار عمومی اروپائیان و آمریکائیان بیشتر، سر این باور بود که آلمان به عنوان دوست و هم پیمان عثمانی این سياهکاریها را تصویب کرده یا آنکه حتی خود ترتیب آن را داده است، در حالی که خود مسلمانان نازک دلد و حساس نیز نمی توانستند باور

کنند که خود دولت متبوع آنان باعث و بانی آن سیاهکاری‌ها بوده است. به همین جهت بود که من نامه‌ای را که به‌روسلر نوشته بودم، به‌طور کامل در بالا آوردم تا نشان دهم که من سکوت نکرده و بلافاصله جریان وقایع را به مقامات صالحه گزارش داده‌ام.

در اینجا باید اضافه کنم که تمام آلمانی‌هایی که با ارامنه در آن راه مرگبار روبرو شدند، همین کار را کردند و فوراً "جریان را به کنسولهای آلمان گزارش دادند. کنسول‌های آلمان در عثمانی هم فوراً "بدون استثنا مراتب را به اطلاع سفیر آلمان در استامبول رساندند و در محل مأموریت خود با توسل به مقامات محلی ترک آنچه که از دستشان برمی‌آمد، کمک کردند. یک کنسول آلمان در ۱۵ ژوئن ۱۹۱۵ به سفیر این تلگراف را مخابره کرد که "من به مقامات دولتی اینجا مراتب تنفر خود را علیه این جنایات ابراز نمودم".

تمام سفرای آلمان در استامبول چه کتبا "و چه شفاهاً"، به‌طور لاینقطع و مستمر علیه آزار و اذیت ارامنه به شدیدترین وجهی اعتراض کردند. از جمله بارون فون وانگن‌هایم (۱) (در یادداشت ۴ ژوئیه ۱۹۱۵)، شاهزاده هوهن لوهه - لانگن‌بورگ (در یادداشت ۱۹ اوت و ۱۳ سپتامبر و ۱۶ نوامبر)، کنت ولف مترینش (۲) (یادداشت ۴ ژانویه ۱۹۱۷)، آقای فون کولمان (یادداشت فوریه ۱۹۱۷)، کنت برن شتروف (یادداشت ۴ ژانویه ۱۹۱۸). و حتی کنت ولف مترینش در ۳۰ ژوئن ۱۹۱۶ به خلیل‌بیگ اظهار داشت "این اقدامات نشان می‌دهد که دولت عثمانی خیال شکست خوردن در این جنگ را دارد".

مقامات نظامی آلمان و همچنین فرماندهان آلمانی (در عثمانی - م) از فیلدمارشال فون در گولتس گرفته تا سرگرد پاراکوین (۳) (که در باکوبه خاطر اعتراض به ایداع و اذیت ارامنه از کار برکنار شد)، دست به هر اقدامی که قادر بودند زدند.

لیسیوس نیز در اثر خود در صفحات ۲۷، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۲ آن، دلایل غیرقابل انکاری از روی اسناد و مدارک بدست می‌دهد که در این مورد مقامات آلمانی آنچه را که از دستشان برمی‌آمد، از انجام آن کوتاهی نکردند. کتاب وی به نام "آلمان و ارمنستان" (۴) که قبلاً ذکر آن رفت، برای کسانی که می‌خواهند قضاوتی درباره مسئله ارامنه داشته باشند، جدا "باید توصیه شود".

اما دولت عثمانی در برابر این اعتراضات ابتدا "تفاهمی نشان نمی‌داد. در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۵ کنت ولف مترینش سفیر آلمان در استامبول پس از مذاکره با طلعت‌بیگ این گزارش را فرستاد:

"طی گفتگوهایم با طلعت‌بیگ دریافتم که او نیز همانند همکاران خود این نظریه عجیب را ارائه می‌دهد که اگر جریان‌ات انقلابی در آلمان رخ می‌داد، ما نیز آن جریان‌ات

1)-von Wangenheim

3)-Paraquin

2)-Wolff-Mettercich

4)-Deutschland und Armenien

را با زور سرکوبی می‌کردیم و در این مورد ما هم رفتاری چون رفتار ترکها در برابر ارامنه در پیش می‌گرفتیم. با آنکه اظهار داشتیم که باید مقصرین را پس از آنکه گناهشان ثابت شد، مجازات کرد، ولی از اذیت و آزار افراد بی‌گناه خودداری نمود، نامبرده تفاهمی برای این نظر از خود بروز نداد (در مورد استدلال وزیر - م) من به نامبرده توضیح دادم که ما هیچگاه مبادرت به چنین اعمالی نمی‌کردیم تنها کارکنان را مجازات می‌کردیم. \*

عدم تفاهم مقامات با موضع مخالف‌آمیز یادداشت دولت عثمانی مورخ ۲۲ دسامبر ۱۹۱۵ مطابقت می‌کرد:

در این "اظهارات کتبی اولیه بابعالی دربارہ‌ی یادداشت‌آلمان در رابطه با مسئله‌ی ارامنه" باز روی همان اصولی که پیوسته طی مذاکرات شفاهی روی آن تکیه می‌شد، اصرار می‌گردید که هیچ قدرت خارجی، حتی آلمان هم‌پیمان، نیز حق دخالت در امور داخلی عثمانی را ندارد.

آن یادداشت توضیح می‌داد: "در درجه‌ی اول باید به این امر توجه داشت که مجازاتی که علیه سکنه‌ی ارمنی امپراطوری به عمل آمده است، در حیطه‌ی صلاحیت مقامات داخلی اداری کشور است و زمانی می‌تواند موضوع بحث دیپلماسی قرار گیرد که آن اقدامات با منافع دول خارجی برخوردی داشته باشد. در عمل نیز این یک امر غیر قابل انکار است که هر دولتی حق دارد، دست به اقداماتی زند تا جلوی فعالیت‌های خرابکارانه و کوشش جهت ساقط کردن حکومت را در سراسر قلمرو خود بگیرد، بخصوص هرگاه آن کوششها در زمان جنگ رخ داده باشد."

با این شرح و توضیح کلی و دیگر ادعاهایی نظیر اینکه، آن اقدامات به لحاظ مقتضیات نظامی انجام شده و آن اعمال، وسایل قانونی برای دفاع بوده‌اند، بدون هیچ گونه ابراز تمایل، دخالت سفیر آلمان در مسئله ارامنه‌ی دیگر اجازه داده نشد و به عنوان غیر مجاز رد گردید.

در آن زمان رایش آلمان هیچ وسیله‌ای برای مقابله با آن موضع خشن و منفی عثمانی در اختیار نداشت و آن کشور توسط کشورهای صربستان، بلغارستان و رومانی از آلمان جدا بود. تنها در نوامبر ۱۹۱۵ عبور از راه صربستان امکان پذیر گشت اما در همین زمان زبان (دیپلماسی - م) رسمی عثمانی تغییر کرد و ترکها به مقاومت منفی در برابر آلمان دست زدند، بطوری که از دادن قول ابا نکردند و چنین وانمود کردند که آنان نیز از آن سیاهکاری‌ها رنج می‌برند، و بدنبال آن ظاهراً "دستوراتی نیز برای مقامات محلی صادر نمودند که البته آن مقامات محلی هم با اطلاع یا

---

(\*) در باره‌ی عدم تفاهم مقامات متنفذ ایرانی در برابر مسائل مربوط به حقوق بین الملل رجوع کنید به بالا.

بی اطلاع دولت مرکزی (در مورد ارامنه - م) عکس آن دستورات را عمل کردند. با در نظر گرفتن اینکه ترکها در استامبول، این مقاومت منفی را می توانستند بیشتر تحمل کنند تا ارامنه گرسنگی را در صحرای لم یزرع، لذا کارآیی این سیاست مقاومت منفی امری غیر قابل تردید بود.

همزمان با آن گام های بدون نتیجهی دیپلماتیک، مقامات آلمان در عثمانی در طول جنگ، با مشکلاتی غیر قابل تصور، هم خود را مصروف می کردند که لااقل با کارهای کمکرسانی از ارامنه مورد ایذاء و اذیت پشتیبانی به عمل آورند.

هیچ آلمانی در مورد ایذاء و اذیت ارامنه دخالتی نداشت و هیچ آلمانی از این وظیفهی انسانی خویش عدول نکرد که برای ممانعت از ایذاء و اذیت ارامنه و کاهش رنج آنان از هیچ اقدامی فروگذار ننماید.

و این امر امروز دیگر با اسنادی که دکتر لپسیوس منتشر کرده است، به عنوان یک بحقیقت پذیرفته شود.

البته این را نیز باید قبول کرد که بسیاری از ترکها مخالف اذیت و آزار ارامنه بودند، مثلاً "تا وقتی که جمال بیگ والی حلب بود، روسلر، کنسول آلمان (که با فداکاری خستگی ناپذیر و با سماجت خود در طول جنگ به نفع سیل ارامنه ای که به محدوده های اداری وی وارد می شدند، وارد عمل گردید)، در اقدامات خود از همراهی این والی دادگر و انسان دوست برخوردار بود. آن والی در ولایت خود نه قتل عام را تحمل می کرد و نه تبعید ارامنه را. در ۲۱ ژوئن ۱۹۱۵ نیز از کار برکنار شد، زیرا نمی خواست فرامین استامبول را در این مورد به موقع اجراء گذارد. همچنین جمال پاشا فرمانده کل ارتش چهارم ترک که سلیزین و حلب جزء محدوده های فرماندهی وی بود، با سیاست ضدارمنی دولت مخالفت می کرد و با صدور دستورات مکرر، لااقل موفق گردید که در حوزه های فرماندهی خود از قتل عام جلوگیری نماید.

اینک ارمنستان صاحب دولتی برای خود است و این ارمنستان تقریباً شامل ایروان، آن ایالت روسی سابق می شود. از سال ۱۹۲۰ به این طرف ارمنستان با روسیه متحد گردیده و سیستم شورایی را پذیرفته است. طبق قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، مورخ ۶ ژوئیه ۱۹۲۳، ارمنستان به عنوان "جمهوری شوروی سوسیالیستی ارمنستان" با آذربایجان و گرجستان، تشکیل "جمهوری شوروی فدرال سوسیالیستی ماوراء قفقاز" را می دهد و جزء "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" محسوب می شود.

من در فوریه‌ی ۱۹۱۹ در جای دیگری\* نظرات خود را درباره‌ی ارامنه‌ی ایران از این قرار  
شرح دادام .

### اسلام ایرانی (ایرانیان مسلمان و غیرمسلمان)

"هر آینه، به درستی که کافر شدند، آنانکه گفتند خدا سه‌تاست، و نیست خدایی مگر خدای یگانه، و اگر باز نایستند از آنچه که می‌گویند، هر آینه می‌رسد به آنان که کافر شدند عذابی دردناک".  
قرآن، سوره پنجم، آیه ۷۷  
قرآن در بسیاری جاها، همانند آیه‌ی فوق به کسانی که تعالیم مسیح را درست درک نکرده‌اند و معتقد به وجود سه خدا هستند، اخطار می‌کند. با این اخطار به معتقدان اقانیم ثلاثه و با یادآوری دین مسیح، طبیعی است که در برابر هر اقدام مسیحیان برای اشاعه‌ی مسیحیت، مسلمانان به مخالفت برمی‌خیزند. لذا باید تعداد مسلمانانی که بخواهند به مسیحیت بگروند، بسیار اندک باشد. زمانی یک اندیشمند مسلمان حساب کرده است که اگر پولی را که مبلغان مسیحیت خرج می‌کنند، بین مسلمانانی که مذهب مسیح را برگزیده‌اند، تقسیم شود، به هر یک از آنان سرمایه‌ی بزرگی تعلق می‌گیرد. خود من هم اصولاً "تابحال هیچ مسلمانانی را نمی‌شناسم که دین مسیح را پذیرفته باشد".

دولت ایران نیز با تهدید به اخراج مبلغان دین مسیح، هرگونه اقدام تغییر دادن مذهب را ممنوع کرده است. باستثنای پدران روحانی روسی که تبلیغ مذهبی را با زور و اگر لازم شود به کمک شلاق انجام می‌دهند، دیگر مبلغین در ایران تبلیغات دین را زیر پوشش تحقیقات علمی به تبلیغ می‌پردازند و در طی آن انحیل بدون هیچ تفسیری قرائت می‌گردد. لذا فعالیت اصلی این مبلغان ضرورتاً "پشتیبانی از مسیحیان ایرانی است که شامل ارامنه و کلدانی‌ها

---

±) - Persien, Urkunden und Tatsachen zur Geschichte der europäischen Peretration Pacifique in Persien, 1860-1919, Berlin 1920, Seite 371.



می‌شود. این مبلغان برای اینان با پولی که از اروپا و آمریکا می‌رسد، کلیسا، مدرسه، بیمارستان و کتابخانه درست می‌کنند و به این ترتیب با این واقعیت حیرت‌انگیز روبرو می‌شویم که فعالیت این مبلغان که ظاهراً "باید در جهت نزدیک کردن فرهنگ‌های بیگانه به فرهنگ ما و مسیحیت باشد، برعکس شکاف و اختلاف بین این دو فرهنگ را هرچه بیشتر عمیق‌تر می‌نماید.

آیا یک ارمنستان وجود دارد؟ - مسلماً "در قلمرو ایران و عثمانی خیر. جوامع ارمنی این کشورها به صورت پراکنده با ایرانیان، کردها و برخی جاها با عرب‌ها و دیگر تیره‌ها هم‌زوج هستند. در دهات ارمنی‌نشین که اغلب در دره‌ها قرار دارند، سکنه آنها از فرهنگ والائری برخوردار هستند و ضمن اینکه فاقد حس جنگجویی هستند، از شم موفقیت در کار و کاسبی برخوردارند. اما در کوه‌ها غیر مسیحیانی می‌زیند که اغلب عشایر وحشی و تاندان مسلح هستند. فرهنگ آنان پائین‌تر است و اینان همچون پلنگی که مواظب یک قوچ است، پیوسته با رضایت خاطر پیشرفت و باروری آن ده ارمنی‌نشین را نظاره می‌کنند، زیرا می‌دانند که درحمله‌ی بعدی به آن ده، تمام مایملک مردم آن ده مال آنها خواهد شد. وقتی حمله‌ی آن عشایر به ده ارمنی‌نشین تمام شد، نوبت محبت اروپائیان مسیحی می‌شود و فرزندان کشته شدگان به یتیم‌خانه برده می‌شوند و باز یک جامعه‌ی ارمنی دیگر بوجود می‌آید. این جامعه سرعت پیشرفتش از جامعه‌ی قبلی بیشتر است، به این ترتیب که کلیسا و مدرسه ساخته می‌شود و بیمارستان‌ها و کتابخانه‌ها (که در آن جامعه‌ی جدید ارمنی‌نشین درست می‌شوند - م) کار تیمار روحی و جسمی را در دست می‌گیرند، سطح زندگی نیز بالا می‌رود و هم‌زمان با آن نیز حسادت و نفرت قبایل وحشی جنگجو که با آنان رفتاری چون رفتار یک نامادر در پیش گرفته شده، افزایش می‌یابد و در عین حال عدم توجه آرامنه به دفاع از خود و اتکاء به اروپائیان و آمریکائیان مسیحی مذهب نیز بیشتر می‌شود.

برای حل این مشکل دراماتیک، آیا این راه حل صحیح می‌باشد؟  
آیا درست است که افرادی را که قدرت دفاع از خود را ندارند، تنها از راه تهدیب و پالایش اخلاقی، بیشتر در معرض هجوم

قرار داد ، آن‌هم درمقابل جنگجویانی که با سهل‌انگاری (درمورد بالابردن فرهنگ آنان - م) و تحریک حس حسادت ، بی‌بیشتر به‌وحشیگری راغب می‌شوند .؟ .

زمانی از یک افسر جزء نابکاری حکایت می‌شد که در ساعت نظافت از یک سرباز نامنظم و کثیف و به اصطلاح "زالو" می‌خواهد که از بوفه برای خود آبجو و سیگار بیاورد . آن سرباز ضمن اینکه آبجو و سیگار را آورد و مشغول نوشیدن آبجو و کشیدن سیگار گردید ، افسر دستور می‌دهد که چکمه ، آویزگاه شمشیر و تفنگ وی را یک "پیرمرد" (سربازی که سال دوم خدمت خود را می‌گذراند) تمیز کند . نتیجه آن شد که شب‌هنگام آن سرباز بی‌انضباط کتکی نوش‌جان کرد (و آن سرباز سال‌دومی گفت - م) "می‌خواهم یادت بدهم که آبجو بخوری ، سیگار بکشی و پیرها را برای تمیزکردن اشیاء خودبه‌کار گیری" .

ما اروپائیان یا آمریکائیان همین نابکاری را نسبت به آرامنه و کلدانی‌ها مرتکب می‌شویم .

در حالیکه برای کمک واقعی به آنان فقط کافی است که یک اتحادیه‌ی معظم و ثروتمند و انسان‌دوست به کردها و آرامنه ، اعم از جنگجو و غیر جنگجو ، با نظری یکسان بنگرد و کاری کند که سطح فرهنگ آن وحشیان از طریق تعلیمات و سوادآموزی بالا تر رود ، و غیر جنگجویان نیز از طریق احترام به شخصیت آنان ، به خود متکی شوند تا آنکه بالاخره هردو دسته که باید در آن کشور باهم زندگی کنند ، وادار شوند که در همزیستی با یکدیگر تفاهم پیدا کنند .

تا سال ۱۹۱۴ که چنین اتحادیه‌ای وجود نداشت ، اما انشاءاله که هرچه زودتر چنین اتحادیه‌ای به وجود آید . ما نباید فعالیت خود را تنها به این محدود کنیم که کردها آرامنه را به قتل رسانند و آنگاه ما کودکان مقتولین را در یتیم‌خانه‌ها (که مخارج آن را مردان و زنان پارسای آلمانی می‌پردازند) ، بزرگ کنیم . در آخرین حوزه‌ی اداری من ، یعنی در آذربایجان دوتا از این یتیم‌خانه‌ها ، یکی در ارومیه و دیگری در خوی وجود داشت .

باوجود اینکه من با توضیحات بالا ، باکمال تأسف این موضوع را ابراز کردم که این مؤسسات تنها به نفع آرامنه هستند و نه برای دیگر ایرانیان بخت برگشته ، ولسی این مانع از آن نمی‌شود که از

تحسین مدیره‌های این یتیم‌خانه‌ها خودداری کنم. این مدیره‌ها، با آن عشق و صفای خود و با پول اندک وظیفه‌ی خود را باارائه‌ی حداکثر خدمات انجام می‌دهند.

انجام پیشنهاد فوق برای آشتی دادن مسیحیان و غیرمسیحیان، مخصوصاً "در ایران کاری سهل و آسان است. ایرانیان مسلمان کنونی مثل دیگر ملت‌های مشرق‌زمین متعصب نیستند. ایذاء و اذیت پیروان دیگر ادیان متعلق به دوران گذشته می‌باشد. جنگ بین کرد و ارمنی در ایران و عثمانی، بیشتر در نزدیکی مرز دو کشور رخ می‌دهد. بهر حال در این دهساله‌ی اخیر وضع آرامه در هیچ کشوری مثل ایران به این خوبی نبوده است. ایران پناهگاه مناسبی برای آرامه‌ی عثمانی و روسیه به شمار می‌رود. موعسات پرشکوه آرامه در آذربایجان و تهران و جلفای اصفهان بچشم می‌خورند و اینکه آرامه‌ی ایران در جنگ بین الملل (اول - م) اکثرشان به نفع دول متفق فعالیت و جنگ می‌کردند علت آن اعلان جهادی بود که آنها داده بودند و ما خود نیز با آن اعلان جهاد همکاری می‌کردیم. از طرف دیگر موضع‌گیری آرامه‌ی ایران، با آن رفتاری که با آنان، در آناتولی و بین‌النهرین (با وجود اعتراضات آلمان) شده بود، قابل تعجب نیست.

پس از توضیحاتی که درباره‌ی بی‌تقصیری آلمان در مورد اذیت و آزار آرامه داده شد، اجازه می‌خواهم که دیگر این موضوع را امری اثبات شده تلقی نمایم.

ولی البته امکان این خطر موجود است که خواننده با توضیحاتی که دکتر لپسیوس داده است، این نتیجه را بگیرد که "تقصیر" آن آزار و اذیت‌ها به گردن ترکها است، به خصوص با آن مقدمه‌ای که او در مورد هدف از جمع‌آوری اسناد مربوطه در کتاب خود آورده است، هرکسی می‌تواند تصویری از اینکه مقصر چه کسی بوده، برای خود ترسیم کند. با آنکه با آن شرحی که من درباره‌ی "اسلام ایرانی" دادم، چنین برداشت نباید که "تقصیر" متوجه جماعات میسیونر مسیحی است. روی این اصل من در باره‌ی این مسئله‌ی پیچیده نمی‌توانم از ابراز عقیده‌ی شخصی و کنونی خود خودداری کنم.

ابتدا میل دارم که پیشنهاد کنم اصلاً "در جستجوی مقصر نباشیم، نه بخاطر اینکه استاد ناصره (حضرت مسیح - م) گفته است "درباره‌ی چیزی که نمی‌توانی، قضاوت نکن"، بلکه به این خاطر که گاهی "جستجوی مقصر" به هدف اصلی یعنی "جستجوی حقیقت" می‌تواند زیان وارد کند.

اگر درجایی تنها اشتباه و خطا و سوءتفاهم حکمفرما باشد، چه بسا که انسان دروغ و تهمت را باور کند. در این دنیا تنها جنایت رخ نمی‌دهد، بلکه (آن اموری هم که صورت جنایت دارند - م) صرفاً از روی بدشانسی اتفاق می‌افتند و گاهی مواقع خوب است بیاد آوریم که واقعا در این جهان حوادثی اتفاق می‌افتند که عقل انسانی و "تشکیلات" انسان‌ها در آن دخیل نیستند، بلکه آن حوادث صرفاً "زائیده دست پرتوان سرتوشت‌اند روی این اصل است که غم‌انگیزترین تراژدی‌ها، آنهایی هستند که دست‌اندرکاران آن کلا" وظیفه و تکلیف خود را انجام داده‌اند (ولی با وجود این جریاناتی خلاف اراده‌ی آن دست‌اندرکاران رخ می‌دهد - م) .

"تقصیر" عبارتست از خطا و معصیتی در برابر قوانین اخلاقی شناخته‌شده، لذا لازمه‌ی "تقصیر" وجود و اعتبار آن قوانین اخلاقی است. مثلاً "اگر فرض کنیم که آن قوانین اخلاقی مورد قبول من، به من دستور دهد تا کسانی را که مذهبی غیر از مذهب من دارند، به مذهب خود درآورم یا به قتل برسانم، در این مورد "تقصیر زمانی متوجه من می‌شود که این موقعیت بهتر و مناسب را (که شاید دیگر هرگز پیش نیاید) برای اجرا" آن قوانین اخلاقی از دست بدهم .

شاید یک فرد مسلمان منکر این نباشد که موضع‌گیری وی در برابر نامسلمانان یا اصولاً "در برابر هر دشمنی باید چنان باشد که بتوان آن را به عنوان اصول یک قانونمندی کلی" معتبر دانست، و این همان نظر ترکها را ثابت می‌کند که می‌گفتند، آلمانها نیز اگر آن وضع (شورش ارامنه - م) برایشان پیش می‌آمد، شاید همان رفتار آنان (ترکها - م) را پیش می‌گرفتند یا اثبات همان نظریه ایرانیان متنفذ در برابر حوادث لوون و پروس شرقی (۱) . لذا باید پذیرفت که آنان (ترکها - م) این امر را بدیهی می‌دانستند که دشمن آنان در برابرشان احتمالاً "همان کاری را می‌کند که آنان در برابر وی انجام می‌دادند. بنابراین آنان خود را در انجام کارهای خود محق می‌دانستند. هنگامی که در جنگ اخبار بدی دال بر انهدام مؤسسات مسلمانان توسط ارامنه پخش می‌شد، خشم مسلمانان از نقض قوانین اخلاقی بسیار کمتر از احساس دردآور آنان در باره‌ی تسلیم به غیر مسلمانان و آرزوی انتقام‌گیری بود .

تردیدی نیست که استاد ناصره (حضرت مسیح - م) آن رفتار ترکها را محکوم می‌کرد، زیرا وی دشمنان را نیز هم‌نوع ما دانسته و دستور دوست‌داشتن تمام انسان‌ها و حتی دشمنان را داده است. اما ترکها مسیحی نیستند و لذا پایبند دستورات مسیح نیستند و قبل از آنکه ما به استناد تعالیم مذهب خود آنان را مذمت کنیم، باید اول این امر را

---

(۱) - نظر مقامات ایرانی درباره‌ی حوادث لوون و پروس شرقی قبلاً "ذکر شد ."

بررسی کنیم، که آیا تمام مسیحیان آن تعالیم را اجراء کرده‌اند، و آنگاه سر خود را به زیر اندازیم. آن ترک‌هایی که بچه‌های ارمنی را با محاصره کردن در صحاری از گرسنگی گشتند، مسیحی نبودند که موظف به دوست داشتن دشمنان خود هم باشند. ولی چه باید گفت که همین مسیحیان یعنی "مدافعان ایمان" (۱) بودند که با محاصره دریایی، کودگان آلمانی را از گرسنگی هلاک کردند (۲). از این گذشته، مگر ما در اروپا جریانات فکری‌ای سراغ نداریم که درخواست ایذاء و اذیت بیهودیان را می‌کند؟.

اینک این ایراد مطرح می‌شود که ترکها علیه اصول "انسانیت" که برای تمام انسانها صرفنظر از نژاد، رنگ پوست، مذهب و ملیت معتبر است. اقدام کرده‌اند. این اصول انسانیت که ظاهراً "مافوق هر فلسفه و مذهبی است و مثلاً" از طرف بخش غیر مسیحی فراماسون‌ها\* ابراز می‌گردد، همان تعالیم مسیحیت است که می‌گوید هم‌نوع خود را مثل خودت دوست داشته باش. با اینکه این شعار جنبه مذهبی ندارد، ولی بهرحال موضوع آن برای تمام انسان‌ها، حتی غیرمسیحیان نیز دارای اعتبار است، بخصوص در آمریکا که تعداد فراماسون‌های آنجا سر به میلیون می‌زند، اکثراً" با تأکید فراوان از لغت انسانیت سخن به میان آورده می‌شود.

بجای تکیه بر روی اصول دین مسیح، این شعار (شعار اصول انسانیت - م) برپایه‌ی این اصول کاملاً" بدیهی استوار است که تمام انسان‌ها با هم برابرند، چرا که افراد بشر کلاً" آفریده‌ی پروردگار هستند و از این اصل منطقی پیروی می‌کنند که چون همگی در این "رقص مرگ" (مسافت بین تولد و نیستی - م) با هم شریکند، پس با یکدیگر برابر هم هستند.

در قرن هجدهم مسئله‌ی "مساوات تمام افراد بشر" نقش مهمی ایفا می‌کرد. منظور من در اینجا شعار برابری "egalite" که در انقلاب فرانسه و یابیه‌طور کلی در انقلابات دیگر مطرح شد، نیست. زیرا که آن شعار برابری کمابیش به این آرزوی طبقات فرودست مربوط می‌شد که می‌خواستند با طبقات بالایی جامعه یکسان گردند، بلکه منظور من آن طبقات بالاست که در آن لژها (ی فراماسونری - م) و دیگر جماعات آن چنانی شرکت داشتند و شعار برابری انسان‌ها را می‌دادند، در حالیکه آنان با این "مساوات" چیزی عایدشان نمی‌شد و اگر واقعاً" آن شعار عملی می‌شد، همه چیز خود را از دست می‌دادند. بهرحال اینان با شور و شوق

(۱) - منظور نویسنده انگلیسی‌ها است - م .

(۲) - منظور نویسنده محاصره‌ی اقتصادی آلمان از طرف انگلیسها در جنگ اول است - م .

\* - اکثر لژهای فراماسونری آلمان، ولژهای قدیمی پروس، سوئد، دانمارک، نروژ و لتونی بدون استثنا فقط در قلمروی مسیحی نشین وجود داشتند و تنها اعضای مسیحی را می‌پذیرند .

از "مساوات تمام افراد" و زنجیره‌ی اخوتی که سراسر کره‌ی ارض را بیوشاند، سخن می‌گفتند. از نوشتجات آن زمان معلوم می‌شود که این تفکر از طرف طبقات والای اجتماع با جدی بودن تقدس‌گونه‌ای بیان می‌شد و اینان "کالموک‌ها (۱) و مغولانی را که در اقصی نقاط می‌زیستند" (حتی با آنکه آنان از میسیونرهای مسیحی تبعیت نمی‌کردند)، بمنزله برادران عزیز خود می‌دانستند و ادعای کمک به آنان را می‌کردند.

اینک با در نظر گرفتن اینکه دو بیست سال از آن زمان گذشته و با توجه به مشکلات آن زمان جهت دیدن سایر کشورها و اصولاً "دیدن مردمی دیگر، مشکل بتوان توضیح داد که چرا با آنکه مشاهدات روزانه پیوسته نادرست بودن آن شعار را نشان می‌دهد، این تر، یعنی مساوات ادعایی تمام افراد، اقبال عمومی یافته است. مردم آن زمان، شخص رابه‌یاد چارلی مقدس انگلیسی می‌اندازند که چون همسرش از زایمان فارغ شد، کسانی از او حال همسرش را پرسیدند و وی پاسخ داد "من می‌ترسم که او بینایی خود را از دست بدهد، زیرا گمان می‌کند که فرزندش زیبا است".

پروفسور لنتس (۲) حق دارد خاطر نشان نماید که تنها این انسان‌ها نیستند که مخلوق خداوندند. وی بعد می‌پرسد، پس چرا همیشه از یکی بودن انسان‌ها صحبت می‌شود، اما کسی از یکی بودن و تساوی تمام حیوانات مهره‌دار حرفی نمی‌زند.

می‌توان حتی از پروفسور لنتس نیز گامی فراتر نهاد و گفت که چقدر خوب می‌شود اگر در مورد نه فقط مهره‌داران بلکه تمامی مخلوقات آفریدگار کاری انجام می‌شد تا تمام دردها و رنج‌ها کاهش می‌یافت و تمام این مخلوقات شادمان می‌شدند یا طوری می‌شد که اینان شادمانی مضاعف پیدا می‌کردند. عبارت دیگر چه خوب می‌شد اگر محبت و نوع دوستی نه فقط در محدوده‌ی معینی از حیوانات، بلکه در کل عالم هستی گسترش می‌یافت، زیرا دلیلی وجود ندارد که باور کنیم کسی که حیوان را مورد ایداء و اذیت قرار می‌دهد، بهتر از کسی نیست که انسانی را آزار می‌دهد.

نیل به این هدف والا (گسترش محبت و نیکخواهی در عالم هستی - م) قبل از هر چیز منوط به جداسازی دقیق (موجودات - م) است، آن هم به این صورت که عناصری که دارای همانندی‌هایی با هم هستند، بایکدیگر زندگی کنند. هر نوع تخطی از این قاعده سبب ضرر به هر دو بخش یا بخشی از آن عناصر خواهد گشت. انسان هیچگاه سعی نخواهد کرد که با پارازیت مالاریا یا با باسیل وبا و یا با شپش همزیستی داشته باشد و بدیهی است که یکی از طرفین باید نابود گردد چقدر ناخردانه است که بخواهند یک خرگوش

(۱) Kalmück، اقوام گله‌دار، متعلق به طوایف غربی مغول - م.

2) - Professor Lenz:

Menschliche Rassenhygiene, München 1923, Verlag Lehmann.

کوچک و یک مار را پس از انداختن به یک قفس، وادار کنند که با یکدیگر همزیستی داشته باشند، یا آنکه اگر دو انسان جوان از جنسیت‌های مختلف در بند شوند، باید پذیرفت که تنها مبادرت به بحث‌های فیلسوفانه با یکدیگر نخواهند پرداخت، زیرا که گفته‌اند "طبیعت قیدوبند را از بین می‌برد". شیر سلطان صحراست، ولی اگر بخواهد به ملاقات من بشتابد (و با من باشد - م)، من به اسلحه متوسل خواهم شد.

برای تمام مخلوقات خداوند، اگر با دشمنان طبیعی خود روبرو شوند، نبرد، درد و رنج، تحمل و مرگ امری حتمی‌الوقوع است، حتی رئیس یک باغ جانورشناسی نیز باید این قاعده‌ی "جداسازی دقیق" را مراعات نماید. توضیح بیشتری بدهم: در طبیعت حتی آن حیواناتی که باهم کاری ندارند و از یکدیگر دوری می‌گزینند، اگر در یک قفس زندانی شوند، به نبرد شدیدی باهم کشیده می‌شوند. مثلاً "سگ و گربه در حالت آزاد چندان با هم کاری ندارند، سگ پارس می‌کند و گربه نیز در اثر پارس سگ از درخت بالا می‌رود ولی اگر آن دو را در قفسی زندانی کنیم، آن زمان سگ گربه را خواهد درید.

اینکه انسان‌ها این تجربه را که طبیعت همه‌جا در اختیار آنان گذاشته است، مورد استفاده قرار نمی‌دهند به علت وجود همین شعار نادرست برابری انسان‌ها با یکدیگر است که طعناً "شعار فوق این نتیجه را می‌دهد که چون انسان‌ها برابرند، پس از یک تیره هم هستید و لذا جداسازی دقیق میان آنها را نباید مطرح کرد.

ما که به یاری دانش امروزی آگاهی یافته‌ایم که تفاوت بین تیره‌های انسانی خیلی بیشتر از این تفاوت‌ها در تیره‌های حیوانات است، باید این نتیجه‌گیری را نیز بنمائیم که جداسازی دقیق که ضرورت وفایده‌ی آن را طبیعت نیز نشان می‌دهد، در تیره‌های انسانی نیز باید معتبر باشد.

با تمام سخن‌هایی که ادیان و جهان‌بینی‌های مختلف گفته‌اند، باز نمی‌توان منکر این واقعیت شد که تیره‌هایی از انسان‌ها هستند که حتی نمی‌توانند تیره‌های دیگر را بگویند "به عبارت دیگر تیره‌هایی وجود دارند که دیگر تیره‌ها را با نفرت می‌نگرند و تنها به صرف کنترل کردن خود، این تفر را آشکار نمی‌کنند و این نفرت را تحمل می‌کنند، و اگر هنگامی که یک طرف تنفر سعی نماید تا با تیره‌ای که از او نفرت دارد، تفاهم برقرار کند و با او نزدیک شود، آن زمان است که تراژدی بیشتری شود و این انزجار افزایش می‌یابد.

این قانونمدی مربوط به حیوانات، در مورد انسان‌ها نیز صدق می‌کند که تنفر یا محبت در اثر تمایز نه تنها کاهش نمی‌یابد بلکه زیاد و خودآگاه می‌شود. وقتی افرادی که تا به حال در مقابل افرادی دیگر بی‌تفاوت بوده‌اند، تنها مثلاً "با یک مسافرت دستجمعی با یکدیگر یا سکونت مشترک در یک منزل به دشمنان خونی یکدیگر تبدیل می‌گردند. این امر در مورد ملت‌ها نیز صادق است: مهاجرت مستمر یهودیان شرقی به آلمان باعث نگردید

که آلمانها عادت به دیدن چیزهایی پیدا کنند که تابحال به دیدن آن عادت نداشتند ، بلکه برعکس این مهاجرت سبب شد که جریان ضدیهودیکری و نفرتی که شاید با مظاهر زیبای ملت ما مطابقت نداشت ، تقویت شود .

همزیستی یکصدساله آلمانها با لتی ها و یهودیان در لتونی ( کورلند و سودلیولند) (۱) سبب امتزاج آنان با یکدیگر نشد ، بلکه سبب شناخت دقیق اختلافات و تضادهای عمیق میان آنان گردید که البته این شناخت در زمان صلح به صورت نفرتی خودبخودی تظاهر کرد و در زمان های بحرانی توانست به صورت دشمنی و منازعه درآید . روی این اصل ، آلمانی های ساحل بالتیک و اهالی لتونی در حالیکه به یک نژاد و یک مذهب تعلق دارند ، زبان آنان باهم یکی نیست \* .

همینطور در مورد همزیستی ترکها و ارمنه هم نمی شد انتظار داشت که این همزیستی نتایج خوبی به بار آورد . ترکها در اصل به تیره های ترک مغولستان غربی تعلق دارند که بعداً خود را با نژادهای ساکن بخش مقدم آسیا ، از طریق ورود زنان آن نژادها به حرسراهای ترک ، ممزوج کردند .

در بدو امر یک اروپایی نوردیک همسانی هایی را میان خود و ترکها می یابد که صرف نظر از نقصان هایی نظیر ذکاوت فعاله ، شخصیت والا ، شجاعت ذاتی ، عشق به میهن یا پشتکار ، وجوه مشترک بین آنان است . ولی اندکی که گذشت ، وی متوجه می شود که از نقطه نظر برخی ویژگیها نظیر نقصان درک هنر ، برودت احساس مغولی از ترکها جدا است . یک نفر ترک هم به علل ذکر شده در بالا ابتدا خیال می کند که می تواند با نژاد نوردیک همزیستی داشته باشد ، ولی پس از مدتی تماس با آن نژاد هزاران تفاوت میان خود و فکر و احساس آن نژاد می یابد و از آن تماس احساس خستگی می نماید .

اما ارمنه با وجود زبان هند و اروپایی خود ، متعلق به نژاد بخش مقدم آسیا هستند . امتزاج اینان با نژادهای شرقی کمتر از اختلاط یهودیان با این نژادها است . در اثر سرکوبی های طولانی ، تز بقای انساب در میان آنان و یهودیان عملی شد ، و نتیجه این گردید که افرادی که از یهودیان متفرند ، تنفرشان از ارمنه بیشتر شود . این نتیجه نیز به دست آمد که به استثنای میسیونرهای مسیحی ، اروپایی های نوردیک که در

---

(۱) - Kurland و Südlivland ، از مناطق کشور لتونی که در قرن سیزدهم میلادی به تصرف آلمان های ساکن دریای بالتیک درآمد . این مناطق در قرن شانزدهم به تصرف لهستانی ها و در قرن ۱۷ به دست سوئدی ها افتاد و از ۱۷۱۰ جزء متصرفات روسیه شد . در نوامبر ۱۹۱۸ خود کشور لتونی (همچون دیگر کشورهای بالتیک) استقلال یافت ولی در ۱۹۴۰ مجدداً " جزء شوروی گردید . - م .

Vgl. Dr. Bonne, Die Letten, ein germanischer

Bruderstamm, Berlin, 1921.



مشرق زمین هستند، نفرت بسیار زیادی از ارمنی‌ها پیدا کنند. در اروپا تضاد و اختلاف بین نژاد نوردیک و یهودیان به علت "خوی خوش قلبی" نژاد نوردیک تقلیل یافته ولی برعکس به سبب برودت اجسام مغولی، این اختلاف بین ترکها و ارمنه زیاد شده است. همینطور تضاد بین مسیحیان و یهودیان در اروپا به علت تعالیم انسان دوستانه‌ی مسیحیت کاهش یافته، ولی در عثمانی اسلام سنی که مؤمنین را به جنگ علیه غیرمؤمنین دعوت می‌کند، خطر برخورد با غیرمسلمانان رایج وجود می‌آورد.

با این شرایط بسیار مشکل، لازم است به محض اینکه نگهبان با میله آهنین خود از قفس دور شد و به عبارت دیگر به محض اینکه با دخالت دول معظم در اثر جنگ، دیگر امکان پذیر نباشد تا روش مورد دلخواه ترکها عطفی گردد، اقدامی برای دشارژ شدن این تضادها و اختلافات متقابل صورت پذیرد که البته این اقدامات می‌باید ناخودآگاه و برطبق قانونمندی طبیعت، معطوف به جداسازی دقیق تیره‌ها باشد.

به این ترتیب از نظر من که آن شوربختی‌ها را "شخصا" شاهد بوده‌ام، این چندان مهم نیست که "مقصر" جستجو شود، به خصوص که اگر مقصری هم وجود داشته باشد، زیرا با شناختن و نشان دادن مقصر، آن میلیون‌ها ارمنی که کشته شدند، دیگر زنده نخواهند شد. مهم اینست که کاری کنیم تا از بروز مجدد آن شوربختی جلوگیری شود.

در این مورد، دستیابی به این شناخت هم می‌تواند مهم باشد که در طبیعت و زندگی انسان‌ها، اختلافات و تضادهایی وجود دارند که یگانه‌کردن مستمر آنان خارج از محیطی قدرت انسان است.

ضرورت‌های سیاسی و کشوری و اقتصادی و مذهبی می‌توانند برای مدتی تیره‌های مختلف انسانی را که قادر به "بوکردن" هم نیستند، باهم مربوط نمایند ولی به محض اینکه این ضرورت‌ها از میان برود، امری که در اثر هر تحول سیاسی می‌تواند به وقوع بپیوندد، راه برای غلیان شور و هیجان غریزی که در نهاد هر تیره‌ی، انسانی است، باز می‌شود.

طبیعی است که اگر قضیه با اقلیت‌هایی مربوط شد که خطری برای اکثریت ندارند، همانطور که من در بخش "اسلام ایرانی" نظر دادم، باید اقداماتی برای همزیستی مسالمت‌آمیز (میان اقلیت و اکثریت - م) به عمل آید. ولی این امر نباید مانع از آن شود که باکمال دقت توجه شود که چه زمانی پیمان‌ه سر رفته و دیگر امتزاج یا همزیستی مسالمت‌آمیز ممکن نخواهد بود. بعنوان مثال هیچکس اجازه ندارد که از یهودیان آلمان آن حقوقی را که به آنان تعلق گرفته است، سلب نماید و برعکس آقا با لاسرهای بیگانه در لتونی، مقامات اداری در آلمان "شبه‌اعت مقتصضات اقتصادی" خیلی سهل و ساده آماده باشند که توجه زیادی به مسائل نژادی و ملیت ننمایند. به این ترتیب به تدریج رسوخ عناصر بیگانه

به آلمان به اندازه‌ای زیاد می‌شود که جذب آنان توسط ملت ما دیگر انتظار نرود. لذا این خطر در بین است که ملیت و قومیت ما روزی این عناصر بیگانه را از خود دفع کند و به عبارت دیگر آلمان خودش باید (به جای کمکی که می‌خواست به ارامنه عثمانی نماید - م) به خودش کمک کند. اگر بخواهیم تصمیم مربوط به مهاجرت و توطئه در آلمان را در آخرین تحلیل به مقامات محلی آلمان واگذار کنیم و به طور کلی با مهاجرت و توطئه هر خارجی موافقت نکنیم، تنها به این دلیل که مقتضیات اقتصادی را مراعات کرده باشیم، آن زمان موجودیت کشور با منبع تولید ثروت یکی گرفته می‌شود، در حالیکه کشور یک نهاد کسب و کار برای بهره‌برداری اقتصادی نیست، بلکه نهاد مقدسی برای دفاع از ارزش‌های معنوی موجودیت ملت است، ولو آنکه این دفاع متعجبانه فقر و فاقه‌ی کلی ملت گردد و به قیمت زندگی آن ملت تمام شود.

در این مورد به نظر من جنگ و تمام شوربختی‌های دیگر علتش اینست که در اثر شعار غلط مساوات انسان‌ها، چشم‌خود را بر روی تفاوت‌ها و اختلافات ملت‌ها بسته‌ایم و تنها تفاوت انسان‌ها را در چگونگی تعلق به افراد، به وابستگی‌های مادی نظیر تسلط بر دریاها، تسلط بر منابع نفت، تسلط بر معادن و یا هر چیز دیگری که به شکم لعنتی مربوط می‌شود، می‌بینیم. پس شناخت این موضوع که انسان‌ها یکسان نیستند، بلکه با هم فرق دارند، می‌تواند باعث شود که در محدوده‌ی این تفاوت‌ها و اختلافات، یکسان‌ها و شبه‌بهم‌ها را شناخت و سپس زندگی سیاسی را چنان تنظیم کرد که حتی الامکان در هر جایی یکسان‌ها را با هم جمع و آنان را بهم نزدیک و با هم متحد کرد.

اگر از این نقطه نظر ما دو هدف گروه‌ها را در جنگ مورد مطالعه قرار دهیم، به نتایجی دهشتناک می‌رسیم:

وقتی ما اروپائیان مسیحی همانند آنچه که متفقین کردند، با "قوم نیمه حیوان و شپشوی آنسوی استپ‌های صحاری اورال" (۱) (\*)، ظاهراً "سرای نبرد با انسان سفید جهت پیروزی عدالت متحد می‌شویم و وقتی که ما، همانند آنچه که فرانسویان به آن دست یازیدند، برای پیروزی تمدن اروپایی از سیاه‌پوستان کمک می‌گیریم و یا مانند آنچه که خود ما کردیم (و انگلیسها نیز کمتر از آنچه ما کردیم نکردند)، با مسلمانان متحد می‌شویم تا علیه مسیحیان به نبرد پردازیم، آن زمان همگی ما بدون استثنا "نبردی در جبهه‌ای عوضی" انجام می‌دهیم.

کشورهایی که اکثراً "سکنه‌ی آنها از نژاد نوردیک هستند، باید این مسئله را دقیقاً"

(۱) - منظور نویسنده در اینجا روسها هستند - م.

\* - Vgl. Börries Freiherr v. Münchhausen, "Die Begnadigung"

بررسی کنند که آیا این ننگ باید ادامه یابد. یک اتحاد محکم میان کشورهای دارای سکنه‌ی نوردیک، این تضمین راه‌دنبال خواهد داشت که با انجام اقدامات مشترکی در صلح و در جنگ، غرایز نژادی این کشورها نابود نخواهند شد و برعکس، این ملت‌ها را به یک راه مشترک سوق خواهد داد، و از سویی اتحاد این کشورها باهم، باعث ضرر و زیان دیگر ملت‌ها و نژادها نخواهد گردید، بلکه راه برای تکامل آنان نیز هموار خواهد شد.

اگر آمریکائیا که تساوی انسان‌ها را به نحو اغراق‌گونه‌ای مطرح می‌کنند، مسئله‌ی سیاه-پوستان کشور خود را مورد توجه قرار دهند، شاید کمکی برای رسیدن به این هدف (اتحاد کشورهای نوردیک - م) بنمایند. برخورد با مسئله‌ی مهاجرت به آمریکا نشان می‌دهد که راه ایجاد این تحول در آن کشور در حال هموار شدن است، زیرا با احتساب سهم تیره‌های مهاجر به آمریکا بین سالهای ۱۸۹۱ تا ۱۹۱۰ معلوم می‌شود که از سال ۱۹۱۰ به بعد به مهاجرت نژاد نوردیک به آمریکا آشکارا ترجیح داده شده است. بجای کوشش در جهت تهیه‌ی مقررات تعهدآور برای همه‌ی ملت‌ها جهت حمایت از اقلیت‌ها، بدون در نظر گرفتن ویژگیهای آنان، بهتر است راهی جستجو شود تا این امکان بدست آید که تیره‌های انسانی را که بصورت پراکنده‌ای (در بین دیگر تیره‌ها - م) پخش شده‌اند، جمع کرد و پس از تنظیم، در یک کشور مبتنی بر ملیت متحد ساخت. در این مورد، دزبانه‌ی انسان نیز باید مثل گیاه روی زمین رفتار کرد، یعنی یکسان‌ها و شبه‌بهم‌ها را در سرزمین معین جذب کرد، و این (پس از شناخت مسائل یادشده در بالا - م)، کار دیگری است که باید انجام گیرد. ولی اینکه زوی شعار غلظت‌ساوی انسان‌ها، خصوصیات ویژه تمام انسان‌ها را یکسان گرفت و تیره‌های پراکنده‌ی انسانی را به یک چراگاه بیگانه کشاند، حاصلش این خواهد شد که در اولین موقعیتی که دست دهد، مسئله‌ی "تصفیه حساب" پیش می‌آید، یا مانند ترک‌ها از طریق "محاصره در صحاری شن‌زار" یا "از راه محاصره‌ی دریایی" یا شاید با استعمال گاز سمی عملیاتی صورت می‌گیرد و از سوی دیگر باید خداوندان چراگاه‌های وسیع قبول کنند که برای رهایی از سیل مزاحمت‌بار تازه‌واردان باید قسمت اندکی از اراضی خود را در اختیار آنان قرار دهند و اگر این امر واقع نشود، کره زمین نه فقط مثل حالا که توسط یهودیان مالا مال شده است، بلکه "آسمانها" نیز تقریباً "به صورت یاغی و طاغی در خواهند آمد و چون آلمانها اکثراً" نوردیک هستید و مبارزه جویی در ذات آنها هست، سرانجام خطرناکی در پی خواهد آمد.

انسان‌های یکسان در سرزمینی مشترک تشکیل کشورهای مبتنی بر ملیت بدهند و چنین کشورهایی نیز به نسبت تساوی خصوصیات خود اتحادیه‌هایی ایجاد کنند و این

باید هدف آینده‌ی عالم انسانیت باشد. \*

وقایع عثمانی و آرامنه این امر را مورد تأیید قرار داده است. سیل زمانی پایان گرفت که آرامنه در ارمنستان فعلی برای خود وطنی ویژه پدید آوردند، و ارتقاء مجدد عثمانی زمانی از سر گرفته شد که تمام عناصر بیگانه را اعم از آرامنه‌ی مسیحی مذهب و تیره‌های مسلمانی که به زبان عربی سخن می‌گفتند و اداره‌ی سرزمین‌های آنان از قوه و قدرت عثمانی خارج بود - دفع کرد.

اذیت و آزار آرامنه یک چیز را با قاطعیت نشان داد: این نوع اذیت و آزار بیهوده است. نیروی شهاجمی مذهبی اسلام، اوضاع و احوال سیاسی که مانع از دخالت دولتهای بیگانه گردیده و بالاخره موقعیت جغرافیایی عثمانی در اطراف صحاری شن‌زار، البته برای انهدام مورد نظر آرامنه مناسب بودند و این موقعیت شاید هیچگاه برای ملتی که کمر به انهدام ملت دیگر بسته است، پیش نیاید. ولی با تمام اینها نابودی آرامنه موفق نبود و از ۱/۸ میلیون آرامنه، ۸/۵ میلیون نفر باقی ماند، نتیجه‌ای دردناک برای احساس ما و کامیابی بدون اهمیتی در مقایسه با هدف مورد نظر، زیرا گذشت دؤنسل می‌تواند جبران آن قربانیان را بکند.

اعمال زور، شقاوت و بی‌رحمی بیهوده است، کسی که در این موارد متوسل به زور می‌شود، همانند اسبی است که علیه راننده‌ی واگون مبارزه کند که البته کوشش آن اسب سرانجام بدون فایده می‌ماند و این چیزی است که هنگام دواوری درباره‌ی مسئله‌ی یهودیان نباید آن را از خاطر ببریم، بخصوص که حرکت یهودیت یک جریان و حرکت معنوی است و برای مقابله با آن حرکت، تنها می‌توان از سلاح معنوی استفاده کرد. وسایل اعمال زور پیوسته باعث تقویت جریانات و حرکت‌های معنوی می‌شوند، کما اینکه اعمال ایذاء و آزار رومیان نسبت به مسیحیان نتوانست از سیر مسیحیت جلوگیری نماید.

ما نباید از طرفی به یهودیان فحش بدهیم و از طرفی خودمان تبیل و احق باقی بمانیم.

\* - ویلهلم بوش درباره سهولت صرف نظر کردن از پاک‌سازی نژادی و اینکه این مسئله را باید بحال خود رها کرد، می‌گوید:

عاقلی گفت: حیوان مفید را باید پرورش دهی و باید بفروشی اما موش صحرائی و موش خود بخود راه می‌افتند

"Gute Tiere, spricht der Weise.  
Mußt du züchten, mußt du kaufen,  
Doch die Ratten und die Mäuse  
Kommen ganz von selbst gelaufen."

تا آنجا که خرد انسانی می‌تواند از تجربیات انسانی درس گیرد، واقعیات نشان می‌دهند که هیچ آدم فهیمی، حتی اگر احساس هم نداشته باشد، نمی‌تواند اعمال زور را توجیه نماید.

ولی اگر فهم حکومت نکرده‌ب‌جای آن احساس همه‌کاره شد، آن‌زمان است که دومرتبه دست‌زدن به‌اعمال زور مطرح می‌شود. همان‌طور که ما بدون آنکه مسبب رعدوبرق باشیم، درمعرض آن قرار داریم. اگر به‌موقع برای جداسازی قطعی تیره‌های انسانی اقدام نکنیم، درمعرض چنان رعدوبرقی قرار خواهیم گرفت که تنها همان جداسازی قطعی می‌تواند از وقوع آن جلوگیری کند.

### نوشته‌های خطی آلمانها در بین النهرین

مهمترین چیزی که طی مسافرتم از بغداد به‌حلب با آن روبرو شدم، سوق دادن آرامه به‌کام‌مرگ بود که در مبحث قبلی درباره‌ی آن توضیح دادم. در این مسافرت با چیزهای دیگری نیز روبرو شدم که یکی از آن چیزها نوشته‌های خطی بود که در اطراق‌گاهی که شب را در آنجا بسر می‌بردیم، مشاهده نمودم. این نوشته‌ها اغلب با مداد نوشته شده و یا آنکه روی دیوارهایی که گچ آن، ظریف‌تر از (ولی نه گران‌ب‌تر) شیشه‌های پنجره‌ی ایرانی بودند، حک شده بودند این خطوط را وقایع نگارانی نوشته بودند که حکایت از سرنوشت نویسندگان آن می‌کرد. در رومدی که من در ۱۹ ژانویه‌ی ۱۹۱۶ ساعت ۱۰ شب، پس از قایق‌سواری از روی فرات، به‌آنجا وارد شدم، بر روی دیواری از گچ، در کنار تخت‌خوابم، این عبارت نوشته شده بود:

"ماری اسوو بودا در تاریخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۱۵ از اینجا گذشت، در این کاروانسرا تنها به‌من و به‌جملاتی که در اینجا است، فکر کن."

درجایی شبیه به‌آن در هیت که ساعت ۱۱/۴۵ قبل از ظهر روز ۲۱ ژانویه‌ی ۱۹۱۶ به آنجا رسیدم، روی دیوار خوابگاه این عبارت نوشته شده بود:

"ماری اسوو بودا که از بغداد آمده بود، به‌عنوان یک فرانسوی خوشگل از اینجا در ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۵ گذر کرد."

و در زیر آن تصویری از قیصر توسط دبیریش هدیه شده و بعد در زیر آن یک عکس بچگانه از قطار راه‌آهن کشیده شده بود:

"امروز در ۲۵ نوامبر ۱۹۱۴، آخرین موظفین شرکت در جنگ با کشتی بخاری اکباتانا از شهر هیت خارج شدند. مناسبانه آنان از طرف شیخ پذیرفته نشدند. ایشاءاله که بعدی‌ها شانس بیاورند."

"و - دیتیش، افسر یکم اکباتانا." در هیت من با دکتر کاین (۱) که از استامبول آمده و عازم اقامتگاه خود در بغداد بود، زوربو شدم. آنطور که خودش می‌گفت، او در نزدیکی کنسولگری آلمان در بغداد زندگی می‌کرد و اظهار می‌داشت که پریروز در حدیثه، خانم و برادر دیده‌است، و ادامه داد که قبلا "رئیس انجمن شهر بغداد بوده است، سلیمان نظیف‌بیگ که قبلا" حاکم موصل بود و برای احداث یک بلوار به سبک فرانسوی تعداد زیادی از خانه‌های شهر را خراب کرده بود، بعدا "حاکم شهر بغداد گردید. وی در آنجا نیز به خیال احداث پنج بلوار افتاد و او (دکتر کاین) با اشاره به اینکه به این ترتیب بسیاری از خانواده‌ها آواره خواهند شد، مخصوص که اینک نیز در اثر طغیان آب بسیاری از خانه‌ها منهدم شده و خانواده‌ها نیز نظر به زفتن سرپرست خود به نظام، بی‌سرپرست مانده‌اند، از انجام آن طرح جلوگیری کرده است."

روز ۲۲ ژانویه ۱۹۱۶، ساعت ۱۰ صبح از هسیت راه افتادم و ساعت ۳ بعد از ظهر وارد بغداد شدم و در اقامتگاهم آنسی را که از پا افتاده بود و با حرکات خود درد و رنج خود را حکایت می‌کرد، کشتم. شکراله مستخدم من سعی کرد که مرا از آن کار بازدارد. این از خرافه‌های شرقیان است که معتقدند نباید انسان دیگر مخلوقات را به قتل برساند، در حالیکه ما مفاهیمی که ما داریم، سقط شدن تدریجی حیوانات در شرق غیر قابل تحمل است.

راه که دقیقا "تا بحال باطلاقی بود، از این پس کم‌کم سنگزار و صخره‌ای گردید. شکراله، مستخدم من، طی این مسافت همه چیز را برای من تدارک می‌دید. وی به محض اینکه به اطراق گاه که تنها شامل یک اتاق می‌شد، می‌رسیدیم، تخت سفری را باز و تشک را روی آن پهن می‌کرد و روی آن ملافه می‌کشید و بالش و پتو را روی آن قرار می‌داد. در طرف دیگر تخت خواب، وی با روی هم گذاشتن چمدان‌های من یک میز توالیت درست می‌کرد، به این ترتیب که پارچه سفیدی روی آن چمدانها کشیده و وسایل ریش تراشی را روی آن می‌گذارشت. جلوی تخت خواب نیز یک جعبه چوبی و آب برای شستو و یک سطل می‌گذاشت، و تا من بیدار می‌شدم و ریش می‌تراشیدم وی آن آب را می‌برد و پارچه سفیدی روی آن جعبه پهن می‌کرد و روی آن برای من کیف چرمی و کاغذ و لوازم تحریر را

می گذاشت و خود در این بین سینی صبحانه را به سبک اروپائیان درست می کرد و سفره را مرتب و ابتدا غذا و سپس قهوه و سیگار را سرو می کرد. آنگاه میز غذاخوری جمع می شد و هنگامی که من پس از یک گردش کوتاه مراجعت می کردم، دیگر رختخواب آماده و هر چیز که برای خوابیدن مهیا گشته بود جمع می شد روز دیگر همه چیز دوباره تهیه می شد و تنها هنگامی که من هنوز در رختخواب بودم، میز توالت تا وقتی که من برخیزم، همینطور باقی می ماند. او اغلب هنگامی که من هنوز در رختخواب بودم، صبحانه را سرو می نمود و به محض اینکه من نظافت می کردم و ریش تراشیده و لباس می پوشیدم و در واگن می نشستم، شکراله دو کیف چرمی را می آورد، ضمن اینکه لوازم توالت را در یک کیف می ریخت و پس از آوردن همه چیز به داخل واگن راه می افتادیم. بیست روز تمام این جریان مرتب تکرار شد و این همان مدتی بود که من در راه بغداد به حلب بودم، امری که پیوسته شکراله با دقت و بطریقی اطمینان بخش مرتب انجام می داد.

صبح روز دیگر، ۲۳ ژانویه ۱۹۱۶ مشاهده کردم که شبنم های شب گذشته یخ زده اند. صبح ساعت ۹/۳۰ از بغدادی حرکت کردیم و در فرات تأسیسات تهیه آب آشامیدنی را دیدیم که دارای چرخ های بزرگی می بود و روی آن چرخ ها طرف هایی از گل رس را محکم بسته بودند. هر چرخ دارای شعاعی به طول ۲ متر بود، به هر حال ساعت ۳/۳۰ بعد از ظهر وارد حدیثه شدیم.

بلافاصله پس از بغدادی ما به یکی از شعب فرعی رودخانه وارد شده بودیم که پل آن حراب شده بود و افرادی که در آنجا کار می کردند، واگن را هل می دادند و از اینکه بگذریم به طور کلی راه بین بغدادی و حدیثه که دیگر باطلاقی نبود و اغلب از تیه می گذشت بهتر بود و آثاری از کارهای مربوط به جاده سازی نیز در چشم می خورد. دره های کوچک و صاف آن راه را توسط تخته سنگ هایی کدبه طریزی صحیح روی هم گذاشته شده بود، بر کرده بودند. اندکی قبل از حدیثه نیز یک پل سنگی وجود داشت که قوس آن مناسب بود و خود آن پل را از سنگ های چهار گوش درست کرده بودند.

در حدیثه دو اطاق در اختیار ما قرار دادند که من تنها در یکی از آنها اقامت گزیدم. روی دیوار یکی از اطاق ها تصویر دومرد به حالت شرم آوری نقاشی شده و روی دیوار اطاق دیگر باز تصویر قباحت آمیزی رسم شده و زیر آن نوشته بودند: تینتو دیگر اینجا نمی آید. و من با خود اندیشیدم:

"این تینتو است که باید خجالت بکشد."

همینطور "دیتیش، ستوان نیروی دریایی" نیز با نام خود در آن محل حضور داشت. مهماندار آن کاروانسرا باصمیمیت از من استقبال کرد، زیرا او یک ایرانی اهل همدان بود که از سالها پیش در آنجا رحل اقامت افکنده بود. وی برایم تعریف کرد که خانم

و بر چهار روز قبل در حالیکه خانم سعیدیگ کنسول عثمانی در همدان همراه او بود، از آن محل گذشته است.

شکراله، مستخدم من که یک شیعی مذهب با ایمان بود، هنگام نظاره به فرات، احساسات مذهبیش گل می کرد و می گفت " این فرات است، این همان رودخانه ایست که آب آن از پسران سینه کام علی دریغ شد".

روز دوشنبه ۲۴ ژانویه ۱۹۱۶ ساعت ۸/۲۰ صبح از حدیثه راه افتادیم و ساعت ۴/۳۰ وارد آنه گردیدیم.

در ۲۳ ژانویه ۱۹۱۶ ساعت ۸ صبح از آنه خارج و ساعت ۲/۱۰ بعد از ظهر وارد نهبیجه شدیم.

در ۲۶ ژانویه ۱۹۱۶ ساعت ۹/۳۰ صبح نهبیجه را ترک گفتیم و ساعت ۶/۳۰ بعد از ظهر وارد ابوکمال شدیم و یک روز در آنجا استراحت کردیم. در آنجا گفته شد که ۱۴ واگون حامل افسران آلمانی به سمت ابوکمال در حرکتند و ورود آنان طی تلگرافی به زاندارمزی اطلاع داده شده است. تمام روز باران می بارید. جز شخصیت هایی که با نوشتن روی دیوار خود را اندی ساخته بودند، و گذشته از ستوان دیترایش، ابراهیم رضا ساده از رشت و نایب زاندارمزی بود. پاولین لوی (۱) (که خاطرنشان ساخته بود - م) "در اوت ۱۹۱۱ از لندن رسیده ایم" خود را از این طریق جاودانه ساخته بود (از راه نوشتن روی دیوار - م) که "پاولین، آهی از خاطره ای می رسد" و سپس وی یک نقاشی تزیینت نام کوچک خود کشیده بود. در جنب اقامتگاه من مسجدی با مناره های بلند وجود داشت و هنگامی که من در غروب روی تراس چای می خوردم، صدای دعاکنندگان را از نزدیک می شنیدم که می گفتند لاله الله الاله، محمدا "رسول الله، و چون علیا" ولی الله می گفتند، معلوم شد که آن مسجد متعلق به سنی مذهبیان است.

در ۲۸ ژانویه ۱۹۱۶ ساعت ۷/۱۰ صبح از ابوکمال راه افتادیم و ساعت ۲/۳۰ بعد از ظهر به صلاحیه وارد شدیم.

۱۴ واگون حامل افسران آلمانی از نزد ما گذشتند، بدون آنکه من بتوانم آنان را مشاهده نمایم، زیرا راه ما از تپه ها می گذشت و وجود آن تپه ها مانع از دیدن آنها گردید. دیوارهای اقامتگاه من در صلاحیه معلوم نوشته بود: "خدایوند یاور رایش و قیصر باشد". "زنده باد هلال ماه (علامت پرچم عثمانی - م)". "۱۴ سپتامبر ۱۹۱۴: ترومغسر (۲)، کوم (۳)، فورستر (۴)، شاهگ (۵)، مولر (۶)، گولج (۷)،

- 
- |                  |              |             |               |
|------------------|--------------|-------------|---------------|
| 1) - Paulin Levi | 3) - Kumm    | 5) - Schang | 7) - Goltzsch |
| 2) - Trümfner    | 4) - Förster | 6) - Müller |               |



" اکباتانا " ، در ۲۹ اکتبر ۱۹۱۴ هنگام سفر از بصره به سوی استامبول ، ویلی برندت (۱) ،  
ویلهلم لمپرشت (۲) ، تهگه (۳) ، گرانبرگ (۴) ، ویلسی ایدیش (۵) افسر درجه اول ،  
" خدا یا ما است " .

" مرگ بز پروسیها ، زنده باد بلژیک که دیگر نیست " .

" آلمان ، آلمان ، بالاتر از همه " .

و در زیر آن دستی دیگر این را نوشته بود :

(ظاهرا "موظفین به شرکت در جنگ از ملیت‌های مختلف از این راه گذشته بودند .)

" خداوند یار پادشاه و میهن باشد ، مرگ بر انگلیس‌های سگ " . این الفاظ از دهان تویی  
که عکس آن به دیوار نقاشی شده بود ، خارج می‌شد و در زیر آن عکس یوانکاره رسم شده  
بود که سرنیزه‌ای او را سوراخ کرده بود .

" اینست فریاد عقاب پروسی - ادوارد گری .

" هنگام عزیمت برای جنگ " ، در زیر این عبارت یک ستاره‌ی هشت‌پیر نقاشی شده

بود که در وسط آن تاریخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۴ و در هشت‌پیر آن ستاره‌ی اسامی هشت نفر از  
قرار زیر نوشته شده بود :

لوین (۶) ، ریشت (۷) ، شمیت (۸) ، راین هولدت (۹) ، بروک (۱۰) ، یورگنز (۱۱) ،  
والدمان (۱۲) و دیتمرینگ (۱۳) .

" و یک ستاره‌ی قشنگ

تنها روی پرچم ما نقش بسته است

آنگاه ما می‌خواهیم که

در این سفر شاد باشیم

در اینجا ، انسان در ساعات خطر می‌تواند ،

در قلب طبیعت سلامت خود را باز یابد " (۱۴)

- 
- |                      |              |                |
|----------------------|--------------|----------------|
| 1)-Willi Berndt      | 7)-Richter   | 13)-Dittmering |
| 2)-Wilhelm Lemprecht | 8)-Schmitt   |                |
| 3)-Tedge             | 9)-Reinholdt |                |
| 4)-Grandberg         | 10)-Brock    |                |
| 5)-Willi Dietrich    | 11)-Jürgens  |                |
| 6)-Lewin             | 12)-Waldmann |                |
- 14)- Und steht ein guter stern Und steht ein guter  
Stern Nur über unserm Banner, Dann wollen wir  
uns gern Auch diese Reise freun  
Hier Kann der Mensch in bangen Stunden  
Am Herzen Natur gesunden

"ماریا اسوبودا، در راه حلب، بتاريخ ۷ اکتبر ۱۹۱۵".

"بسلامتی سال جدید، حرکت از بغداد به تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۹۱۴، ورود به اینجا به تاریخ ۲ ژانویه ۱۹۱۵". یک زنده باد برای اطاق چوبی که می لرزد (ظاهرا "کشتی اکیاتانا که غرق شده، مورد نظر بوده است - م، به سوی میهن، ۲ ژانویه ۱۹۱۵: اکیاتانا، گولی (۱). شولسر (۲)، تیده مان (۳)، لوهسه (۴)، هارفکن (۵)، فورست مایر (۶)".

"برای بردن طبل صدا می زند"، در زیر آن، عکسی از طبل با این اسامی کشیده شده بود: ایره گولداشتاین (۷)، دکتر حبیب (۸)، رسه (۹)، تیسرمن (۱۰)، مات هیسن (۱۱)، شمیت لاین (۱۲)، کتابه (۱۳)، ولفن اشتلر (۱۴)، کوسته مان (۱۵)، برندز (۱۶)، کلت (۱۷)، شولتس (۱۸). ۲۸ اوت ۱۹۱۴".

"بسلامتی سال جدید می نوشیم، با حرکت سومین اکیاتانا، به تاریخ ۲ ژانویه ۱۹۱۵".

"خدا با تو باشد، ای سرزمین شجاع باواریا".

شعار در ۱۶ روز، آنگاه استراحت ذخیره ها".

۴ ژانویه ۱۹۱۵، سفر به سوی استانبول، ز-لوین، ا-بروک، ج-تسنیدل (۱۹)، ا-کاوفمان (۲۰)، و-کوپمان (۲۱)، آ-سپ شتدت (۲۲)".

"هامبورگ که کنار چمنزارهای الب (۲۳) هستی، نظاره کردن به تو چقدر مطبوع است، به خصوص آن دیرک های برج مانند قایق هایت، گولهشتاین، رسه، البه، تسمیرمن، ۳ سپتامبر ۱۹۱۴".

"به سوی رایین، به سوی رایین زیبا، چه کسی می تواند از جریان تو جلوگیری نماید؟، ۳۱ اوت ۱۹۱۴، مرتس، شتوکرایسر، هولت مان، اش برگ، مایر، اومیشن، دکتر شوبز، شتدینگ".

"۱۸ سپتامبر ۱۹۱۴: دت مرینگ، یورگنز، رایین هولسدت، ریشتز، شمیت،

- 
- 1)-Golly 2)-Schüßler 3)-Tiedemann 4)-Lohse  
 5)-Harfkonn 6)-Forstmeier 7)-Eire Goldstein  
 8)-Dr. Habib 9)-Rese 10)-Zimmermann  
 11)-Matthiessen 12)-Schmittlein 13)-Knabe  
 14)-Wolfensteller 15)-Küstemann 16)-Behrends  
 17)-Klett 18)-Scholz 19)-J.Zindel 20)-Kaufmann  
 21)-Koopmann 22)-A.Sappstedt 23)-Elbe

والدمن".

"هنگام حرکت برای شرکت در جنگ در ۲۹ نوامبر ۱۹۱۴. اعضاء کشتی اکیانانا کماکان وفاداری خود را اعلان می‌کنند. پ - زل (۱)، ه - روزه (۲)، آ - دیرکه (۳)، ک - یان (۴)، ج - متسگر (۵)، گ - بیر (۶)، پ - فرابیل (۷)، او - کاک‌شیز (۸)".

روز دیگر را یعنی ۲۸ ژانویه ۱۹۱۶، در صلاحیه توقف کردم. ۱۵ واگن حامل افسران آلمانی و همراهان آنان حدود ساعت ۶ بعد از ظهر به آنجا رسیدند که در میان آنان تشرینر (۹)، استاد سوارکاری، فون مولن‌فلز (۱۰)، استاد سوارکاری، ستوان لورش (۱۱) و فالکن‌روک (۱۲)، کارمند نظامی وجود داشتند.

در دارالسنور که من دره ۲۵ ژانویه ۱۹۱۶ به آنجا رسیدم، همچنین با افسران آلمانی که عازم بغداد بودند، روبرو گشتم. اینان عبارت بودند از ژنرال فون لوین (۱۳)، پروفیسور کولتس، پزشک نیروی دریایی، فون بوسه (۱۴)، استاد سوارکاری، ستوان ذخیره و کنسولیار فون بلوش (۱۵)، فون فرانک (۱۶)، استاد سوارکاری و ایمنر (۱۷) دام‌پزشک. هنگامی که در ۳ فوریه ۱۹۱۶ با ابوهریره رسیدیم، شکراله مرا مطمئن کرد که حضرت امام حسین نیز یکبار به این ناحیه آمده است.

روز ۴ فوریه ۱۹۱۶، ساعت ۵ بعد از ظهر، به حلب وارد شدم.

1) - P. Seel

2) - H. Rogge

3) - A. Dirks

4) - K. Jahn

5) - J. Metzger

6) - G. Bayer

7) - P. Frabel

8) - O. Kackschies

9) - Tzschirner

10) - v. Mühlenfels

11) - Lorch

12) - Falkenrock

13) - v. Löben

14) - v. Busse

15) - v. Blücher

16) - v. Frank

17) - Ebener

## حلب - استامبول - فرانکفورت

در حلب پنج روز ماندم .

در آن مهمانخانه‌ی آلمانی که در آنجا پیاده شده بودم ، با فون‌آبل (۱) ، استاد سوارکاری که در حلب تدارکات میسیون نظامی آلمان - ایران را اداره می‌کرد ، آشنا گردیدم .

پدرم برایم گفته بود که در اثنای جنگ یک فتریش فون‌آبل (۲) در گروهان آنان بوده است . اینک این فتریش فون‌آبل ژنرال شده و فرماندهی ارتش چهارم را عهده‌دار گشته بود . عکس او نیز در اطاق پدرم آویزان بود .

فون‌آبل به‌من گفت که در جنگ پدرش همکار پدر من بوده و پدرم از وی خواسته است که چون به‌شرق می‌رود ، سری هم به‌من بزند . به‌رحال دوعکس با او گرفتم و برای آن‌دو پیرمرد فرستادیم . اینک هر دو اینها مرده‌اند و من بعداً " آن عکس را در میان میراث پدری خود پیدا کردم .

همچنین در حلب من با شرکر (۳) سریشک ، پلانن (۴) پزیشک آسیستان ، روسلر کسول ، روهه (۵) رئیس اورینت‌بانک (۶) و فولنر (۷) مهندس خط‌آهن بغداد و دیگر شخصیت‌ها آشنا شدم .

روز ۹ فوریه‌ی ۱۹۱۶ گزارشی را که قبلاً " خواننده با آن آشنایی پیدا کرده است ، برای روسلر تمام کردم و به‌او تسلیم نمودم . در ۱۵ فوریه سروان تافل (۸) ، پروفیسور جغرافیا وارد شد او همان کسی بود که در سال‌های ۵-۱۹۰۴ همراه با ویلهلم فیلشنر (۹) مناطق سرچشمه‌ای رودخانه زرد در تبت را مورد تحقیقات علمی قرار داده بود . در ۱۱ فوریه از حلب راه افتادم .

همراه با مهندس فولنر به‌عنوان یکی از اولین نفرات از جاده‌ی نظامی که در تونل امانوس تازه کشیده بودند ، گذشتیم و در ۱۳ فوریه‌ی ۱۹۱۶ به‌عموره رسیدیم . و چون تونل تا وروس آن‌زمان هنوز تمام نشده بود ، با واگون عازم طرسوس گردیدم تا روز بعد از کوهستان‌های

---

1) - von Abel

2) - Fähnrich v. Abel

3) - Schrecker

4) - Plant

5) - Rühle

6) - Orientbank

7) - Föllner

8) - Tafel

9) - Wilhelm Filchner

طرسوس بگذرم .

چون می‌خواستم حتی الامکان هرچه زودتر به‌هنگ خود ملحق شوم ، از هر چیزی که مانع اجرای این برنامه می‌شد ، دوری می‌جستم ، ولذا در طول راه از هر نوع برخوردی با قرارگاهها و مقامات نظامی خودداری می‌نمودم . در طرسوس نمی‌خواستم با آقای فارنو (۱) مأمور کنسولگری روبرو شوم و از مهمان‌نوازی معروف او سوءاستفاده کنم ، زیرا بسیاری از مسافریں از مهمان‌نوازی مشارالیه برخوردار می‌شدند ، بطوریکه خانه او لقب "هتل ناساو" (۲) را گرفته بود . اما هنگامی که در ۱۴ فوریه ۱۹۱۶ با واگونم به شهر مولد پاولوس حواری رسیدم ، برفراز تمام خانه‌ها پرچم برافراشته شده بود . شکراله مستخدم من که می‌خواست همه چیز را به نام ارباب خود تمام کند ، این بار دیگر موفق نشد (زیرا شهر بخاطر من آذین بسته نشده بود - م) بلکه این انورپاشا بود که با جمیع ستاد خود و سرهنگ فون لوسو (۳) ، افسر تام‌الاختیار آلمانی وارد آن شهر شده بودند ، و آن آذین‌بندی بمخاطران بود . به هر حال تمام اقامتگاهها پر بود و امکان نداشت که بتوان در شهر اطراق‌گاهی پیدا کرد . لذا مجبور شدم که برای پیدا کردن جایی متوسل به مأمور کنسولگری گردم . آقای فارنو بغوریت نزدیک زن عرب مسیحی اقامتگاهی برایم فراهم و مرا به‌شام دعوت کرد .

شب به‌خانه او رفتم و هنگامی که آقای فارنو برای یک‌لحظه بیرون رفت تا مشغول تهیه‌ی تدارکات شود ، در باز شد و یک مرد باوقار ملبس به اونیفرم سرهنگی آلمان وارد و به من نزدیک شد و خود را به من به‌عنوان سرهنگ لوسو افسر تام‌الاختیار آلمان در استامبول معرفی کرد و به‌طور کوتاه و نظامی وار از من سؤال کرد :

" شما که هستید ، از کجا آمده‌اید و به کجا می‌روید؟ "

اولین فکر این بود که از او خوشم آمده است . از گذشته خود برایش حکایت کردم و آن را اینطور پایان دادم که اینک برای الحاق به هنگ خود عازم آلمان هستم . انتظار داشتم که سؤال کند ، " بروید به آلمان چه کنید ، به خدمت ما درآئید . " ولی به‌جای آن ، این گفت و شنود بین ما انجام شد :

" بطور مستمر و لاینقطع چه مدتی در ایران بوده‌اید؟ "

- از سال ۱۹۱۱ .

- اینک می‌خواهید به‌هنگ خود ملحق گردید؟

- بله قربان ، آقای سرهنگ .

- می‌توانم خیلی خوب احساس شما را بفهمم ، من تازه چند ماهی است که در عثمانی

1) - Farnow

3) - V. Lossow

2) - "Hotel NassaU".



نویسنده‌ی کتاب با استاد سوارکار یفون آبل در حلب، ۶ فوریه‌ی ۱۹۱۶

هستم . من به شما حسادت می کنم و ایکاش که جای شما بودم . به هر حال بهترین ها را برای شما آرزو می کنم .

از خوشحالی می خواستم او را در آغوش بگیرم .

دخترهای مهماندار عرب من به زبان فرانسه حرف می زدند و در پاسخ سؤال من که کجا آن زبان را فرا گرفته اند ، گفتند " نزد خواهران " . نمونه ای دیگر از گسترش زبان فرانسه توسط میسیون های فرانسوی .

شب روز بعد را در یک اجتماع که اعضای آن اهل مدیترانه شرقی و بیشتر خانواده های تجار پنبه و کتان از مارزینا و ادنه بودند ، گذراندم .

روز ۱۶ فوریه ی ۱۹۱۶ پس از عبور از کوهستانهای تاوروس وارد بوزانتی شدم و در آنجا با آقایان سرهنگ شرودر (۱) ، سرهنگ برتهولد (۲) ، سرهنگ بکر (۳) و سرهنگ فون میکوش (۴) ، رئیس تدارکات حلب و همچنین سرهنگ شون (۵) که به سمت معموره می رفت ، و سرهنگ یاکوبی (۶) که در راه حلب بود ، روبرو گردیدم .

از بوزانتی به بعد ، با قطار راه آهن بغداد (خط آهن آناتولی) به سفر خود ادامه دادم . غیر از شکراله ، همراه دیگرم مختار صلاح الدین بازرس مالی ترک بود که دخترک کوچکی همراهش بود . او زیاد درباره ی ناسیونالیسم تورانی سخن می گفت ، و معلوم بود که به آن بیشتر از اخوت و یگانگی مذهبی اعتقاد دارد .

حوالی ظهر روز ۱۸ فوریه ی ۱۹۱۶ به قونیه رسیده و ساعت ۴/۳۰ از آنجا حرکت کردیم . در میان راه تعداد زیادی واگون های قطار روسی و بلژیکی را دیدیم . از آن روز از این ایستگاهها عبور کردیم :

ساعت ۸ بعد از ظهر وارد افیون قره حصار شدیم و ساعت ۱۰/۳۰ قبل از ظهر از آنجا حرکت کردیم و ساعت ۱/۳۰ وارد احسانیه و بالاخره ساعت ۹ بعد از ظهر به اسکی شهر رسیدیم .

آن دخترک کوچک ارمنی که نامش مازیرا بود ، در دیار بکر به طور تصادفی با آن بازرس مالی ترک آشنا شده بود . آن مرد می گفت که می خواهد آن دخترک را بسان یک ترک پرورش دهد و بزرگ کند . دخترک ارمنی حرف می زد ، ولی به سئوالات به زبان روسی به روسی پاسخ می داد . می گفت که شش سال دارد و پدرش " با قطار راه آهن رفته است " تا " سنگ ها را بکود " و مادر او هنوز در دیار بکر است . هرکس که شرح مرا تحت عنوان " سوق دادن آرامنه به راه مرگ " خوانده باشد ، می تواند درک کند که حرفهای دخترک

1) - Schröder

2) - Berthold

3) - Becker

4) - von Mikusch

5) - Schön

6) - Jackobi

ارمنی چه معنی می‌توانست داشته باشد .

یکروز تمام قطار در اسکی شهر توقف داشت و ما شب را در هتل دریا غذا خوردیم و در آنجا شب را به سر بردیم . در آنجا ۳۰ مهندس آلمانی و کارگرانی که کارخانه‌ی نوپریزی و مهمات‌سازی را درست می‌کردند ، غذا می‌خوردند .

۱۹ فوریه ساعت ۵ بعد از ظهر از اسکی شهر حرکت کردیم و ساعت ۱۰/۳۰ شب به بیله‌بیک رسیدیم و از آنجا در ۲۰ فوریه ساعت ۷ صبح راه افتاده و در شب ۲۰ و ۲۱ فوریه ۱۹۱۶ ساعت ۲ بعد از نیمه‌شب وارد ایستگاه مرکزی راه‌آهن در حیدرپاشا شدیم .

خیلی دلم می‌خواست که بلافاصله عازم استامبول گردم ، زیرا همانطور که عکس نشان می‌دهد، حیدرپاشا تنها توسط باریکه‌ای از آب دریای مرمره ، از استامبول جدا می‌شود . ولی اینک دیگر هوا تاریک بود و قایق‌ها نیز تنها در سپیده‌دم می‌رسیدند . ولی خاطرات خوش ایام گذشته در استامبول دوباره برآیم زنده شد ، بطوریکه در ترن نامدم و شکراله را مأمور نظارت بر اثاثیه کردم و به‌تنهایی راه افتادم . در نور کم‌رنگ ماه از وسط حیدر پاشا که همه چیز در آن به‌خواب رفته بود، و قادی کوچ در دماغه‌ی مودا واقع در هتل حمامی و خلیج مودا گذشتم و ناگهان در مودا جلوی خانه‌ی آقای موس (۱) ، مدیر لوید آلمان شمالی (۲) ایستادم .

من در آن خانه ۵ سال تمام اقامت داشتم . در سال ۱۹۰۹ آقای موس برای مدتی ساکن آلمان شده و در آنجا دختر خود را شوهر داده و خانه خود را در اختیار تیبان (۳) کنسولبار و من ( که هر دو آن‌زمان در سرکنسولگری آلمان در استامبول کار می‌کردیم ) ، گذارده بود . خانم موس صورت‌غذایی را برای زن آشپز درغیاب خود گذاشته بود . آن مستخدمه دستورات خود را دریافت داشته بود ، به‌اتفاق قایقران و قایق تفریحی آقای موس که در اختیار ما بودند من و دکتر تیبان در آن ویلای مجلل ، تابستان ۱۹۰۹ را در مودا گذارندیم . به این ترتیب ما در آسیا بسر می‌بردیم و هر صبح با یک کشتی تجاری به اروپا به کنسولگری آلمان می‌رفتیم (۴) و حدود ساعت ۴ بعد از ظهر باز می‌گشتیم و سپس حمام می‌کردیم ، و بعد به بازی تنیس یا قایقرانی می‌پرداختیم . شنبه‌ها و یکشنبه‌ها ، دوستان و همراهان آنان را از استامبول به قایقرانی دعوت می‌کردیم و در سراسر تابستان در

1) -Mewes

2) -Noradeutsche Lloyd

3) -Tjaban

(۴) - شایان ذکر است که قسمتی از استامبول در قاره آسیا و قسمتی دیگر در قاره اروپا است که این دو بخش توسط دریا از هم جدا شده است . منظور نویسنده ، آن است که محل اقامت آنان در بخش آسیایی استامبول و محل خدمت آنان در بخش اروپایی استامبول بوده است . م .





منظرهای از پیرا (استانبول)، بسفر، دریای مرمره و ساحل آسیا.

آن حوالی که زیبایی تحریک‌کننده‌ای داشت ، فایقرانی می‌نمودیم .  
 به‌طور کلی در مودالمانی‌ها و انگلیسی‌ها بودند . باشگاه نسس مودا که ما بعضی بعد از  
 ظهرها را در میدان‌های بازی آن می‌گذرانیدیم ، مملو از آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها بود که با  
 یکدیگر تفاهم داشتند و با مسالمت در کنار یکدیگر بودند .  
 همچنین به‌خانواده‌های دیگری که در سال ۱۹۵۹ با آنان معاشرت داشتیم ،  
 در آن شب درحالیکه سراسر شهر به‌خواب رفته و من جلوی آن خانه ایستاده بودم ، فکر  
 می‌کردم .

(پس از بازگشت - م ) ، شکراله مرا نکوهش کرد که دور از احتیاط و بسیار خطرناک  
 است که به‌تنهایی ، آنهم در ایام جنگ در یک کشور غریب ، اینطرف و آنطرف رفت .  
 صبح ساعت ۹ با دو فایق عازم استامبول شدیم و در دوپرا در هتل توکانلیان پیاده  
 شدیم . در سالن غذاخوری ، جای آئینه پارچه آویزان کرده بودند ، زیرا در تظاهرات  
 علیه توکانلیان ، صاحب ارمنی آن هتل ، تمام آئینه‌ها شکسته شده بود .

من از آقای مرتنز (۱) سرکسول که مستشار وزارت خارجه آلمان بود و در سال ۱۹۵۹  
 نیز تحت نظر او در کنسولگری کار می‌کردم ، دیدن کردم . همچنین در باشگاه دوپرا ،  
 دیگر همکاران خود از قبیل ارنست شمیدت که در ۱۹۵۴ به‌جای من در تهران انجام وظیفه  
 می‌کرد ، و خانم گروسر (۲) را که سالن موزیک او در محافل استامبول زیانزد بود ، ملاقات  
 کردم . در استامبول با تأسف فراوان شنیدم که کنت کانیتس هنگام حمله به‌روسها که کنگاور  
 را اشغال کرده بودند ، کشته شده است .

۲۲ فوریه‌ی ۱۹۱۶ - در سفارت آلمان با مترجم اول و نیز با ویر کسول سابق آلمان  
 درازمیر مذاکره کردم . مستشار وزارت دربار مولر به‌من اطلاع داد که وزارت خارجه با  
 مرخصی من موافقت کرده است . شارفن برگ (۳) دبیر سفارت را نیز دیدم و غذا را در  
 کلوب دوپرا با ارنست شمیدت صرف نمودم و در آنجا آقایان فون هاز (۴) و هومان را  
 ملاقات کردم .

شب‌هنگام در هتل نیز با سرهنگ آلمانی هیلگبرونر (۵) و مظفرخان ، دبیر سفارت  
 ایران و پروفوسور کوخ (۶) مورخ آلمانی و خانم سروان له‌مان (۷) آشنا گردیدم .

۲۳ فوریه‌ی ۱۹۱۶ - در این‌روز کنت ولف مترینش سفیر آلمان در عثمانی مرا به‌حضور  
 پذیرفت . او نیز تحت‌تأثیر خبر مرگ کنت کانیتس قرار داشت و درحالیکه اشک در چشمانش

1) -Mertens

4) -v'Haas

7) -Lehmann

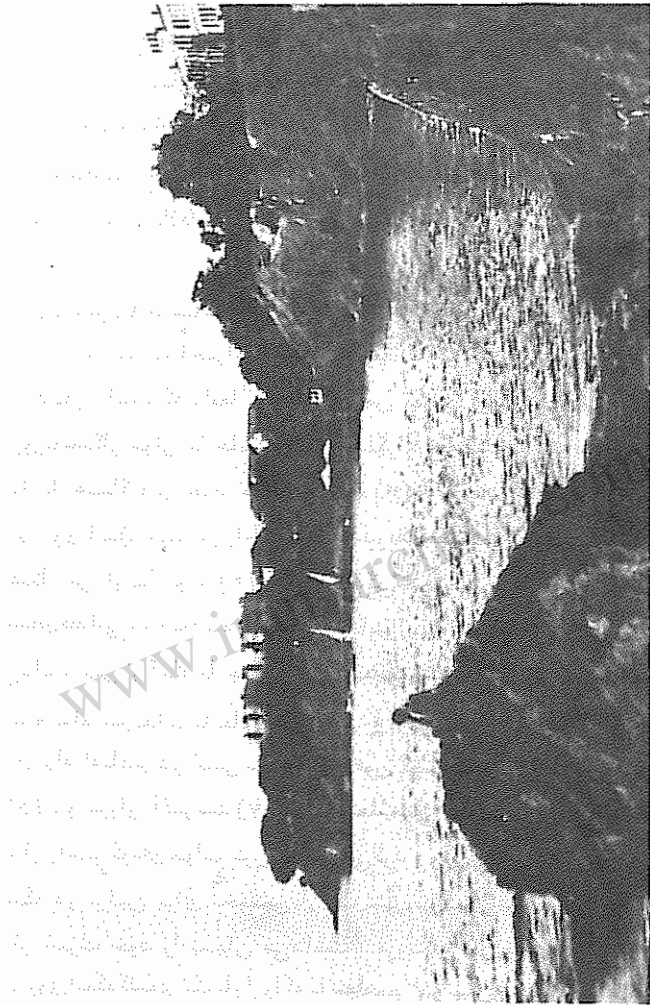
2) -Frau Großer

5) -Heiligbronner

3) -Scharfenberg

6) -Prpf. Koch

## خليج مودا



حلقه زده بوده و این خود نشانی از تأثر او بود، می‌گفت "و همیشه بهترین ما و واقعا" بهترین ما (باید بمرند - م .)".

شنیدم که قاسم آقا مستخدم وفادار وزیر مختار که به تیفوس مبتلا شده بود و در بیمارستان بستری است، حالش رو بهبودی می‌رود. بلافاصله با شکراله به ملاقات او شتافتم، ولی بخاطر مسری بودن بیماری وی، اجازه نیافتیم که در اطاقش او را ببینیم، لذا ما را به حیاطی بردند که پنجره اطاق او از آنجا معلوم بود. از این طریق توانستیم او را ببینیم و به او دلداری بدهیم. او نیز از پشت پنجره خواسته‌ها و آرزوهای خود را به ما رساند. از این راه چندبار او را ملاقات کردیم. وی اینک نیز در سفارت آلمان در تهران به کار مشغول است.

آقای پاول ویتس (۱)، سیاستمدار نامی و نماینده فرانکفورتر تساتیونگ (۲) باصمیمیت زیاد از من برای "مراسم به تأخیر افتاده ازدواج" در پراپالاس جهت صرف غذا دعوت کرد و به من اظهار داشت که واقعا "از پدرزن من ممنون است که اجازه داده است، وی به عنوان یک روزنامه‌نگار جوان با خانواده او در بلگراد معاشرت داشته باشد.

در مودا با همشاگردی خود ماکس ویدا که (۳)، مهندس ماشین در راه آهن بغداد ملاقات کردم. وی اینک مهندس راه آهن هلند در هندلند (اندونزی فعلی - م) است. در مودا، همکار من اریش نورد (۴) با وی زندگی می‌کرد. نامبرده در این بین دانشمند بزرگی در رشته قضایی شده بود و در دانشگاه استامبول به زبان ترکی درس حقوق بین الملل خصوصی می‌داد. پس از آنکه با چهار زبان تصدیق شد که "شپش‌زدایی از ویلهلم لیتن" ضروری نیست و تمام تشریفات با تمام رسید، در ۲۹ فوریه ۱۹۱۶ با قطار راه آهن بالکان از استامبول راه افتادم در این سفر بارون فون کوت ویتس (۵)، افسر نیروی دریایی و فون کرایس (۶)، و سروان آلبرشت (۷)، افسر تعلیماتی و پروفوسور کوخ همراهم بودند.

شکرالله از راحتی کویچه‌ی خواب ترن تعجب می‌کرد، ولی از ابراز آن خودداری می‌نمود، و نیز هنگامیکه در برلین برای نخستین بار یک شهر بزرگ اروپایی را می‌دید، حیرت‌زده شد، ولی باز حیرت خود را پنهان می‌داشت. فروشگاه فون ورت‌هایم (۸) تأثیر زیادی بر وی گذاشت روی اینکه کلیه‌ی یک بازار را که با مفاهیم ایرانیان بخشی از شهر است. بتوان در چند طبقه روی هم بنا کرد و فروشندگان نیز تماما "خانم باشند، برای وی

1)-Paul Weitz

5)-von Kottwitz

2)-Frankfurter Zeitung

6)-von Kries

3)-Max Widecke

7)-Albrecht

4)-Erich Nord

8)-Wertheim

حیرت‌آورترین چیزی بود که یک انسان می‌توانست ببیند. می‌گفت "آقا وقتیکه فکر می‌کنم که باید تعجب خود را نشان دهم، باید مرتب بایستم و ماشاءالله ماشاءالله سردهم و در این صورت مردم متوجه من خواهند شد و تعجب خواهند کرد". ایرانیان مایل به انگشت‌نما شدن نیستند، و البته این خود علت دارد. در ایران بطور کلی انگشت‌نما شدن ضرر دارد، اگر پول و ثروت کسی انگشت‌نما می‌شد، آن‌زمان مالیات زیاد از آن ثروت طلب می‌شد و اگر مهارت کسی انگشت‌نما می‌گردید، آن شخص به تحمل بیگاری تهدید می‌گردید. ولی صرف‌نظر از اینها، ایرانیان اصلاً از چیزی که منجر به باززد شدن و سروصدا راه‌افتادن و ایجاد کنجکاوی گردد، نفرت دارند. آنان در اروپا لباس بومی خود را نمی‌پوشند، بلکه ملبس به لباس اروپائیان می‌گردند، کما اینکه اولین خریدی که شکرالله کرد، تهیه یک کلاه به رنگ سیاه بود که آن را با کلاه ایرانی پوست بره‌ای خود عوض کرد. برعکس هنگامی که ایرانیان به کشور خود باز می‌گردند، باز همان لباس بومی خود را در بر می‌کنند و همان کلاه معمولی خود را بر سر می‌گذارند، زیرا مایل نیستند نه در اروپا و نه در ایران انگشت‌نما شوند.

ضمن سفر من اعداد را به زبان آلمانی به شکرالله یاد دادم و او می‌توانست شماره‌های واگون‌های باری را بخواند، و علاوه بر آن درس آلمانی را که هنگام سفر از حلب به بغداد (۱) شروع کرده بودیم، دوباره ادامه دادم. آنوقت‌ها وی از آن درس خوشش نمی‌آمد. مثلاً "قادر نبود هم درس را بشنود و هم‌زمان با آن پره‌های مرغ را جدا کند. یا این یا آن. مغز او برای انجام هر دو کار آمادگی نداشت. او وقتی که می‌خواست درس را گوش دهد، می‌ایستاد، در یک دست مرغی داشت که نیمی از پره‌های او کنده شده، و در دست دیگر پره‌های مرغ بود. بالاخره او درس را با این تقاضا به پایان می‌رساند که اجازه داشته باشد تمام پره‌های آن مرغ را بکند. در شب هنگام صرف چای، گاهی سعی می‌کردم که برای او چند جمله‌ی آلمانی بخوانم و او درحالی‌که اصلاً "حواسش نبود، آن جملات را می‌شنید و سپس با زهرخندی می‌گفت "این خیلی مشکل است" با این وصف او به این طریق چیزهایی را فراگرفت.

پس از سفری خوش در صربستان، آنهم از پل‌های چوبی که نظامیان فنی ما به جای پل‌های منفجر شده آهنی در آن کوهستان‌ها درست کرده بودند، ساعت ۵ بعد از ظهر روز ۲ مارس ۱۹۱۶ وارد برسلاو (۲) شدیم و چون ترن در فرانکفورت آم ادر (۳) توقف نداشت،

(۱) - ظاهراً منظور نویسنده سفر از بغداد به حلب است، نه بالعکس - م.

(۲) - Breslau، شهری در شرق آلمان که از سال ۱۹۴۵ جزء لهستان گردید.  
 (۳) Frankfurt am Oder، شهری در آلمان که اینک جزء شهرهای جمهوری دمکراتیک آلمان است.

در برسلو پیاده شدیم . من شکرالله را در آن شهر نزد خواهرم خانم پروفیسور واگنر (۱) گذاردم و در ۴ مارس عازم فرانکفورت آم ادر شدم و در ساعت ۳ بعدازظهر به آن شهر رسیدم .

اولین کارم ، رفتن به سربازخانه بود و تنها یک میان‌بر به‌خودم اجازه دادم ، زیرا بدواً " نزد خیاطی رفتم که اونیفرم و لوازم تجهیزاتی من نزد او بود . به‌خیاط دستور دادم که همه‌چیز را برای روز بعد مهیا سازد .

در سربازخانه ابتدا خود را به‌آجودان گروهان ، ستوان ذخیره رول (۲) معرفی کردم . و او قول داد که این مورد عجیب (آمدن مرا - م) را قورا" به سروان گوسو (۳) فرماندهی گروهان اطلاع دهد . در آنجا نیز با افسر قضایی گروهان ، ستوان ذخیره شمیدت که اینک مسئول نخست مجمع افسران هنگ شونبرگ و ساکن خیابان پتر - فیشر ، شماره ۱۵ (۴) است آشنا گردیدم . ابتدا نمی‌شد او را ملاقات کرد تا آنکه به‌من اطلاع داده شد در ۵ مارس هنگام غروب به‌کازینو افسران بروم و در آنجا با فرمانده و افسران گروهان شب را بگذرانم و در ساعت ۱۱ روز ۶ مارس رسماً " خود را معرفی کنم . گزارشی نیز نوشتم که به‌فرمانده کل ارسال گردید .

در ۵ مارس ، شب‌هنگام در کازینو و در کنار فرمانده که مرا به‌یک بطری شراب مهمان کرده بود ، نشسته بودم ، اما تو گوئی که چیزی روی جو آن مجلس سنگینی می‌کرد . تنها پس از آنکه دوستم سروان ذخیره اولمان (۵) ، بازرس سندیکای بانک آلمان (۶) که من با او در سال ۱۹۱۱ تمرینات افسری را انجام می‌دادم ، از در وارد شد و با صدای بلند سلام کرد و به‌من گفت " لیتن تو کجا و اینجا کجا " ، آن مجلس وضع معمولی به‌خود گرفت . واقع امر این بود که در فرانکفورت خبر مرگ برادرم را شنیده بودند ، ولی گمان کرده بودند که این من بوده‌ام که فوت کرده‌ام . لذا نام من از لیست حائزین درجه‌ی نظامی حذف و به‌جای آن اسمم را با صلیب افتخار مزین کرده بودند . روی این اصل اینک برای آنان حیرت‌آور بود که مردی از خارج آمده و خود را به نام ستوان لیتن که نامش از لیست حذف شده است ، معرفی کند ، و نیز عجله داشته باشد که حتی الامکان به‌فوریت به‌جبهه اعزام شود . لذا آنان این را بی‌ای عملیات جاسوسی نوشته بودند .

شاید خواننده تعجب کند که چرا هیچکس جز اولمان ، مرا در گروهان نشناخت . علت این بود که تمام دوستان من در جبهه بودند و تنها اولمان تصادفاً " در آن هنگ

---

1) - Prof. Wagner

4) - Peter-Vischerstr. 15

2) - Ruhl

5) - Ullmann

3) - Güssow

6) - Syndikus der Deutschen Bank

بود ، چون وی اندکی قبل تیری به بازویش اصابت کرده و قرار شده بود که تا آمادگی کامل در آن گروهان خدمت نماید .

بمهرحال پس از آنکه وی وجود داشتن واقعی مرا به همه اعلان کرد ، همه چیز به حال عادی برگشت . روز بعد ( ۶ مارس ۱۹۱۶ ) من طبق دستور ، خود را با لباس کار به فرمانده معرفی کردم و از همان روز خدمت من شروع شد .

بیستروز به این ترتیب سیری شد ، تا آنکه واقعه ای شادی بخش برایم رخ داد . به این ترتیب که دوست بسیار عزیزم دیترش ویلهلم آلبرتز که به عنوان پزشک درجه‌بندی جنگ بود ، مرخصی گرفته بود و مرا در فرانکفورت ملاقات کرد .

درحالیکه او نزد من بود ، تلگراف همسرم از برلین برایم رسید :

" آیا تو به برلین می آیی ، یا من به فرانکفورت بیایم " .

با این تلگراف متوجه شدم که همسرم دیگر در تبریز نیست ، بلکه در برلین است . تلگرافی از او خواهش کردم که با قطار بعدی به فرانکفورت بیاید . هنگامی که من و آلبرتز در ۲۶ مارس در ایستگاه قطار فرانکفورت ایستاده بودیم و همسرم از قطار پیاده شد ، خاطره ای بسیار شیرین برایم بود . او را با یادآوری تلخ آخرین جدایی در آغوش گرفتم ، دیگر مرگ ما را از هم جدا خواهد کرد .

آلبرتز ملاحظه ما را کرد و با ترن بعدی به برلین برگشت . اما ما به اطاق مبلمان شده من در فرانکفورت رفتیم و تعریف‌ها شروع شد . همسرم بعدها سرگذشت خود را چنین به رشته تحریر درآورد :

" پس از آنکه شوهرم در ۲۸ ژانویه ۱۹۱۵ به اتفاق ابراهیم فوزی بیگ تبریز را ترک کرد ، من در کنسولگری آمریکا باقی ماندم . از اینکه برای مدت زمانی نامعلوم باید در آنجا بسر برم ، بسیار ناراحت بودم . دو روز پس از سفر شوهرم ، روسها دوباره به تبریز برگشتند . ژنرال چرنوز و بوف بلافاصله خود را به پادوک معرفی کرد و از وی درخواست ملاقات کرد تا درباره‌ی من با او گفتگو کند . پس از ملاقاتی طولانی

---

\* Dietrich Wilhelm Alberts ، پزشک و نقاش متولد ۳۰ مارس ۱۸۷۹ در اشتگلیتس (Steglitz) برلین ، وفات در ۱۲ فوریه ۱۹۲۳ در همانجا ، درباره‌ی زندگی و کاریر این انسان پرخیر و برکت که دارای استعداد هرچیز قابل تصور در امور مادی و معنوی بود ، رجوع کنید به نوشته‌ها و تصاویر

پادوک نزد من آمد و گفت که ژنرال چرنوز و یوف درباره‌ی تسلیم کردن من بها و اصرار می‌ورزد و می‌خواهد کاری کند که من ابتدا به تفلیس بروم و از آنجا به آلمان عزیمت نمایم. پادوک که به علت نقض قول و قرارهای اورلف، دیگر مثل سابق به وعده و وعیدهای روسها اطمینان نداشت، به‌وی پاسخ داده بود که حرفهای وی را فهمیده است، ولی بدون تصویب و موافقت صریح دولت متبوع خود، نمی‌تواند خانمی را که تحت‌الحمایه‌ی آمریکا است، همینطوری تسلیم کند، و لذا برای گرفتن دستور به تهران تلگراف خواهد کرد. ژنرال روسی به این امر راضی شد و پادوک پس از ارسال تلگراف به تهران، فرمان یافت که مرا باید تحت هر شرایطی تحت حمایت خود نگهدارد و بهیچوجه به روسها تسلیم ننماید. آنگاه مذاکرات طولانی با مقامات نظامی روس که اینک به "جاسوس بودن من" مظنون شده بودند و مزا دشمن خطرناک خود می‌دانستند، انجام گرفت. ولی روسها نتیجه‌ای نگرفتند و من صحیح و سالم در کنسولگری آمریکا باقی ماندم. روزهای اول پس از عزیمت شوهرم، در شهر شایعات زیادی در باره‌ی سرنوشت او رواج یافت، گفته می‌شد که او به قتل رسیده است و با اینکه روسها وی را دستگیر کرده‌اند، یا آنکه روسها برای سر او ده هزار روبل جایزه معین کرده‌اند و نظایر این شایعات. با اینکه من نمی‌توانستم این شایعات را باور کنم ولی هرگاه خبری می‌رسید، می‌ترسیدم که آن خبر واقعیت داشته باشد. به این ترتیب دو هفته‌ی اول را بسیار سخت گذراندم. روزی ساعت ۸/۵ پادوک برایم تلگرافی را که کنسول موصول مخابره کرده بود آورد. مضمون آن چنین بود:

"لبتن دیروز رواندوز را ترک کرد."

بنابراین در آن وقت که آن تلگراف به تبریز رسیده بود، شوهرم یا در موصل باید می‌بود یا آنکه اندکی از آن شهر فاصله داشت. این جریان شادمانی برایم بهارمغان آورد، ولی متأسفانه این جریان شادی بخش دیگر تکرار نشد، چون از آن به بعد دیگر از شوهرم خبری نرسید و من روزها و روزها بدون آنکه اجازه‌ی خروج از کنسولگری آمریکا را داشته باشم، در آنجا به سربردم. زنان آمریکایی که همگی از میسیونرها بودند، اغلب به ملاقات من می‌آمدند و برایم چیزهایی





تیلی لیتن ، تولد در اشتروک

برای خواندن می‌آوردند یا آنکه با رفت و آمد در شهر هرچیزی که لازم داشتم برایم تهیه می‌کردند. به این ترتیب یا مطالعه می‌کردم یا آنکه در کنار سگ محبوبم لومپی کاردستی می‌کردم و منتظر بودم که واقعه‌ی جدیدی رخ دهد

در این میان چرتوز و بوف به سفر رفت و اورلف نیز عوض شد و به جای او آقای بلایف (۱) به عنوان سرکنسول به تبریز وارد شد و بلافاصله شور و غیرت خود را آشکار ساخت. نهمه‌ی ماه آوریل بود و درست در ماه تولد من که پادوک اولاً" با دونا مه از شوهرم نزد من آمد و ثانیاً" به من اظهار داشت که بلایف نزد او بوده و گفته است که با کوشش‌هایی که کرده است، اینک مقامات روسی فکر می‌کنند که بگذارند من به تهران بروم تا از آنجا بتوانم سهل‌تر از طریق عثمانی عازم میهن خود گردم. تصور من این بود که مسافرت از تبریز به آلمان از راه روسیه بسیار سهل‌تر و آسان‌تر از طریق عثمانی است. ولی بدیهی است که مقامات روسی آماده‌اند (یا اینکه آماده بودند) به کسی که یک طریق آسان برای سفر خود انتخاب کند (یعنی سفر به آلمان از راه روسیه - م)، برجسب بزنند، آنهم برای کسی که خیال اذیت و آزار او را داشته باشند. شش ماه بعد من نمونه‌ای بسیار مناسب برای این موضوع به دست آوردم.

ولی من در آن لحظه بسیار مایل بودم که به تهران بروم، چون همسر در نامه‌های خود (یکی از قایقی که او را از دجله به بغداد می‌برد و دیگری از شهر بغداد) خبر داده بود که او یا در بغداد می‌ماند یا اینکه با پرنس رویس به تهران خواهد رفت (که البته این احتمالش کمتر بود). فکر کردم که اگر فوراً "عزیمت نمایم، می‌توانم همزمان با همسرم به تهران برسم، و لذا از پادوک تقاضا کردم که برای انجام این امر نزد بلایف واسطه شود تا جریان سرعت داده شود، بدون اینکه به او بگویم که شوهر من نیز در حال رفتن به تهران است. ابتدا بلایف سعی وافر داشت که برای سفر من به تهران ضمانت و حتی مراقب همراه نیز تهیه کند، ولی وقتی که خبر رسید آلمان‌ها به سفارت در تهران رسیده‌اند، بلافاصله به پادوک اعلام

---

1) -Belajeff

کرد که "کاملاً" غیر ممکن " است که من به تهران بروم ، زیرا مقامات .  
نظامی روسی اجازه نمی دهند . چون من در راه ، اقدامات نظامی  
آنها را خواهم دید و پس از رسیدن به تهران آن را به این و آن بازگو  
خواهم کرد .

به این ترتیب بازهم باید انتظار می کشیدم . وقتی که شوهرم  
در تهران بود ، مرتب از وی نامه داشتم و می توانستم برای او نامه  
بنویسم ، و به طور کلی با هم در مورد رویدادها تماس داشتیم . من  
توسط او ، اخبار جنگی آلمانی را دریافت می کردم . آن اخبار برخلاف  
اخبار رویتر بسیار مطبوع و آرام بخش بودند . قبل از هرچیز توسط  
شوهرم دریافتیم که آقای رومرو وزیر مختار اسپانیا در تهران به وزیر  
مختار روسیه گفته است که او علیه رفتاری که با من در تبریز می شود ،  
اعتراض می نماید ، و اضافه کرده است که مقامات روسی باید اقلاً " به  
من اجازه گردش را بدهند و من باید بتوانم کنسولگری آمریکا را برای گردش  
ترک کنم . وزیر مختار روس به بلایف دستور داد که به من اجازه گردش  
به همراهی پادوک را بدهد ، ولی قبل از اینکه من بتوانم از این اجازه  
استفاده نمایم ، وی طی نامه ای نوشت که او خانم لیتن را از ترک  
کردن کنسولگری آمریکا برحذر می نماید ، زیرا به محض اینکه مشارالیها  
خود را در خیابان نشان دهد ، وی را بازداشت خواهند کرد . پادوک  
که از این بازیها خشمگین شده بود ، از او سؤال کرد که این کار  
چه معنی می دهد . بلایف پاسخ داد که اگر جریان به خود او مربوط  
می شد ، من می توانستم هرکاری را که می خواهم بکنم حتی گردش ،  
اما امان از دست مقامات نظامی !!

به این ترتیب تابستان گذشت ، بدون اینکه من پای خود را از  
کنسولگری بیرون بگذارم . اما با خانم های هم وطنم ، یعنی خانم  
اولمان و خانم شتاوبرت که یکی از آنان در بیمارستان آمریکایی و  
دیگری در مدرسه دخترانه آمریکایی به سر می بردند ، مرتب مکاتبه  
داشتم ، زیرا اجازه ملاقات با یکدیگر را نداشتیم و شاید اگر روسها  
از آن مکاتبه اطلاع می یافتند ، جلوی آن را هم می گرفتند .  
خانم یکی از بزرگانان ایتالیایی به نام ژوزف - دوسی که حتی  
پس از ورود ایتالیا به جنگ هم به ملاقات هایش با من پایان نداد و  
صمیمیت و دوستی خود را پیوسته به من ابراز می کرد ، تنوعی برایم

بود. هنگام شیوع وبا نامبرده زیاد به درد من خورد. خانم های اتباع دول متفق او را به خاطر سمپاتی ای که با من داشت، شدیداً "نکوهش می کردند. ولی او تحت تأثیر این نکوهش ها قرار نمی گرفت. من همیشه خاطره ی رفتار صمیمانه ی او را در یاد دارم. تا سپتامبر ۱۹۱۵ در یک اطاق کوچک به سر می بردم، ولی از آن پس شوهرم که در بغداد شاهد چگونگی سکونت خانم های انگلیسی شهر در اقامتگاههایی "طبق فراخور آنان" بود اقدام کرد که اطاق های بیشتری در اختیار من قرار بگیرد. خوشبختانه از سالن کنسولگری آمریکا به خانه میرزا علی خان منشی ایرانی یادوک باز می شد و میرزا علی خان حاضر شد که خانه ی خود را به من کرایه دهد. آنگاه در ی که بین آن خانه و سالن کنسولگری قرار داشت، از میان برداشته شد و به این ترتیب، من در آن خانه ی استیجاری می توانستم اقامتگاه خود را جزیی از کنسولگری آمریکا قلمداد نمایم. در اواخر سپتامبر به منزل جدید که گنج کاری و تزئین شده بود، اسباب کشی کردم و از کنسولگری خود مان نیز مبیل، فرش، اشیاء سیمین و عکس های خود را آوردم. به هر حال دو هفته طول کشید تا خانه ای راحت و آسوده برای خود ترتیب دادم. یک روز که یکشنبه بود، همه چیز آماده گردید و من در حالیکه عمیقاً احساس رضایت داشتم، برای استراحت ظهرگاهی روی یک عسلی دراز کشیده بودم که مستخدم تلگرافی را که از تهران رسیده بود، آورد. در آن تلگراف که از سوی وزیر مختار اسپانیا مخابره شده بود، قید گردیده بود که وزیر مختار روسیه همین حالا به اطلاع وزیر مختار اسپانیا رسانده است که اشکالات موجود در سر راه مسافرت من به آلمان از میان برداشته شده و من باید فوراً "برای عزیمت آماده گردم. وزیر مختار اسپانیا اضافه کرده بود که روز و ساعت عزیمت خود را به او اطلاع دهم. من تازه شروع به تفکر درباره ی مفاد آن تلگراف کرده بودم که یادوک با تلگرافی که وزیر مختار آمریکا برایش فرستاده و در آن مفاد همان خبر آمده بوده، وارد شد. وزیر مختار آمریکا در تلگراف خود به یادوک دستور داده بود که به من در مورد اخذ ضمانت کافی برای آن سفر کمک نماید. از آن به بعد سیل تلگرافات به تهران سرازیر شد. ضمناً در همان روز یادوک به ملاقات بلایف رفت و او قول داد که ترتیب

آماده شدن برگ آزادی عبور و گذرنامه و توصیه به مقامات نظامی را سریعاً" بدهد .

آنگاه چسبون نمی خواستم خانم های اولمان و اشتاوبرت را در تبریز جایگذارم ، لذا برای همراه بردن آنان نیز کسب اجازه نمودم . بهر حال با شور و اشتیاق اثاث خود را بسته بندی کردم و دو خانم فوق الذکر نیز نظر به اینکه سفر از راه روسیه طولانی و هوا نیز سرد بود ، مشغول دوختن لباس گرم برای اطفال گردیدند . همه کارها تمام شده و اشیاء خصوصی من در ۱۷ محموله بسته بندی گردیده بود تا هنگام عزیمت برای ارسال به پادوک تسلیم شوند که ناگهان نامه ای از بلایف واصل شد که در آن چنین گوشزد شده بود : " از نظر عالیجناب شاهزاده اعظم نیکلا نیکلایویچ نایب السلطنه قفقاز هیچ مانعی برای مسافرت همسر کنسول آلمان در تبریز به آلمان وجود ندارد . مشارالیه می تواند از طریق تبریز - مسکو - ولادی وستوک ، عازم میهن خود گردد . پاسپورت و غیره تهیه شود " .

هنگامی که این موضوع در تبریز اعلان شد ، سراسر شهر را خنده فراگرفت و حتی خود من نیز که روی اثاث بسته بندی شده خود نشسته بودم ، خنده ام گرفت . بلژیکی ها ، انگلیسی ها ، ایتالیایی ها ، آمریکایی ها و حتی خود بلایف با این نظر نیکولاس کنسول فرانسه هم عقیده بودند که طی ضیافتی که درباری این امر (مسافرت من) صحبت به میان آمده بود ، گفته بود " برای اینکه این فکر احمقانه و غیرممکن را به سر راه داد ، باید روسی بود " .

فورا" جریان را به آقای رومرو تلگراف کردم و فورا" این پاسخ را دریافت کردم که " البته منظور همان ولادی وستوک است ، با خیال راحت مسافرت کنید " ، و هنگامی کسمه جواب دادم که درست است که منظور همان ولادی وستوک است ، ولسی مایل نیستم که از راه سیبری گذر کنم و خواستم که به من توصیه کند که چه باید بکنم ، پس از سه هفته (رفت و برگشت نامه تا تهران این مدت طول می کشید) ، پاسخ رسید که فعلاً" نمی توان موانع را از سر راه برداشت ، چون زمستان در پیش است و اصلاً" بهتر است که من فکر سفر را از سر بدر نمایم و تدارک گذراندن زمستان را بکنم . به این ترتیب من برای آن دو هم وطن بیچاره خود نوشتم که باید دوباره اثاث

خود را باز کنیم و مشغول خرید هیزم (چون در این بین ماه نوامبر فرا رسیده بود) شویم و باز هم منتظر بمانیم که چه تصمیمی درباره‌ی ما گرفته شود.

نظر به اینکه زبان فارسی من برای گفتگو درباره‌ی صحبت‌های ابتدایی کافی بود، لذا پادوک مرا نزد خود فراخواند و مجدداً از من تقاضا کرد که هروقت نایب‌الایاله، سردار رشید (که متأسفانه اینک به قتل رسیده است) به ملاقات او می‌آید، مذاکره با وی را (به‌عنوان مترجم - م) من انجام دهم. سردار رشید پیوسته از دیدن من بسیار مسرور می‌گردید و ما دونفر زیاد درباره‌ی همسرم با هم صحبت می‌کردیم، زیرا نامبرده برای همسرم که از قبل وی را می‌شناخت، ارزش زیادی قائل بود. هنگامی که سردار رشید حاکم اردبیل بود، یکبار همسرم طی انجام یک مأموریت در خانه‌ی او اقامت کرده بود و از آن زمان آنان روابط دوستانه‌ای با هم داشتند.

سردار رشید جرئت نداشت که رسماً با من ملاقات نماید، زیرا از اینکه روسها بتوانند آن اقدام را به‌عنوان "نقض بی‌طرفی" تفسیر کنند، درهراس بود. چون روسها هر نوع ابراز دوستی با آلمانی‌ها را به‌عنوان "عدم رعایت بی‌طرفی" تفسیر می‌کردند، ولی در عوض هرگونه ابراز محبت به‌خود و متحدان خود را امری طبیعی می‌انگاشتند.

هنگامی که امام قلی میرزای کهنسال نزد پادوک آمد و با قاطعیت خاطر نشان ساخت که از من نیز دیدن خواهد کرد، بسیار خوشحال شدم. (هنگامی که وی به ملاقات من آمد - م) با هم چای نوشیدیم و درباره‌ی بسیاری از مسائل گفتگو کردیم. وی بسیار آدم مهربانی بود. وقتی که خارج می‌شد و پادوک او را بسمت کالسکه‌اش بدرقه می‌کرده در میان دهان باز ناشی از حیرت عابریں در خیابان و نیز در حالیکه جاسوسهای روسها مواظب رد و بدل کردن هر حرفی بودند، ناگهان روی خود را به پادوک کرد و با صدای بلند، بطوریکه همه بشنوند، از او پرسید: "خوب، حالا شما چه موضعی دارید؟ طرفدار آلمان یا طرفدار روسیه؟". هنگامی که میرزا علی‌خان این سؤال را برای پادوک ترجمه کرد و نیز جواب پادوک را که گفت من بی‌طرف هستم، برای او گفت، بلافاصله امام قلی میرزا پاسخ داد: "که اینطور. اما من طرفدار آلمان هستم، و بلافاصله سوار کالسکه

شد و رفت . علاوه بر این ، وی ابراز محبت خود نسبت به ما را با ارسال دو قالیچه‌ی جالب ابریشمی ویژه نماز و نامه‌ای متضمن شرح دوستی خود با همسر من باز ابراز نمود . اما متأسفانه این موضع‌گیری آشکار وی به‌ضررش تمام شد ، چون روسها بالاخره وی را توقیف کردند و از آنجا بیرون بردند و من نمی‌دانم که چه به سرش آمد . در اواخر نوامبر ۱۹۱۵ اعضای سفارت آلمان به اتفاق همسر تهران را ترک گفتند . من طی نامه‌ای از جریان اطلاع یافتم . سپس سه‌ماه دیگر سیری شده بدون آنکه من در جریان حوادث باشم . دو تلگراف در این مدت برای یادوک رسید که در آنها گفته شده بود که همسرم به کرمانشاه رفته و از آنجا نیز عزیمت کرده است ، ولی اینکه نامبرده عازم کدام محل گردیده است ، مطلبی گفته نشده بود . هنگام فرارسیدن عید کریسمس شایع شد که ستونی از قوای ترک به فرماندهی افسران آلمانی به ساوجبلاغ واقع در مرز ایران و عثمانی رسیده‌اند ، و من از نامه‌هایی که همسرم از تهران فرستاده بود ، آگاه شده بودم که فیلدمارشال گولتس فرماندهی قوای ترک را عهده‌دار شده است و نیز اینکه یکبار در پاییز خلیل‌باش‌سمت تبریز پیشروی کرده ، به این نیت که آن شهر را به تصرف درآورد . این شایعات می‌توانست تا اندازه‌ای واقعیت داشته باشد و من از تصور آن لحظه‌ای که افسران آلمانی (پس از تصرف تبریز - م ) از یادوک دیدن نمایند ، خوشحال می‌شدم . ناراحتی اتباع دول متفق آشکارا به چشم می‌خورد ، به‌عنوان نمونه یک بلژیکی که با وجود آشنایی ما با خود و همسرش اینک دیگر نیازی نمی‌دید که یادی از من که پس از رفتن همسرم در تبریز مانده بودم ، بکند ، هنگام فرارسیدن سال نو کارت تبریکی از سوی خود و همسرش فرستاد . علاوه بر آن بسیاری دیگر نیز ناگهان جویای احوال من گردیدند و این البته به‌نفع آنان بود که با توجه به نزدیک شدن قوای ترک ، آنهم به فرماندهی افسران آلمانی مناسبات خوبی با من برقرار نمایند .

اما با کمال تأسف ترک‌ها نیامدند ، بلکه برعکس روس‌ها تا مرز شروع به پیشروی نمودند و تمام نقاط را به نحوی سابقه‌ای منهدم کردند و در ساوجبلاغ یک‌دسته میسیونر آمریکایی متشکل از یک نروژی و یک آلمانی و یک آمریکایی را بیرون راندند ، بطوریکه در ماه فوریه کودکان کرد

مبتلای به آبله پس از ده روز پیاده روی از میان یخ و برف و گذشتن از دهات منهدم و سوخته به تبریز نزد ما آمدند. دوشیزه فون در شولنبورگ، آن میسیونر آلمانی، مستقیماً "نزد من آمد و پس از تحت‌الحمايه شدن نزد یادوک، با اجازه وی نزد من اقامت گزید. این زمان جنگهای حوالی کرمانشاه نیز شروع شد و گفته می‌شد که همسر من نیز به عنوان افسر در آن جنگها شرکت دارد. مطمئناً "روسها که دیگر اطمینان زیادی نداشتند که قادر باشند تبریز را حفظ کنند، فقط می‌خواستند به هر قیمتی هست، مانع از آن گردند که همسرم در یک روز خوش بتواند مرا از تبریز همراه خود ببرد. روی این اصل در اواسط فوریه روسها پیشنهاد کردند که این بار واقعا" اجازه دهند که من با مراقبین همراه از راه تفلیس - پترزبورگ - فنلاند و سوئد عازم آلمان گردم. آن دو خانم آلمانی یعنی اولمان و اشتاوبرت و نیز دوشیزه فون در شولنبورگ هم اجازه یافتند مرا در این سفر همراهی کنند.

سه ماه بود که از همسرم خبری نداشتم و بسیار احتمال داشت که وی در بغداد یا در کرمانشاه باشد و کماکان در آنجا نیز بماند. لذا مصمم شدم که تهوور مسافرت از راه تعیین شده را به خود راه دهم و عازم میهن گسردم و آنگاه کوشش کنم که به طریقی خود را به بغداد برسانم. لذا به بلایف اطلاع دادم که برای اول مارس آماده عزیمت هستم

حال دومرتبه شروع به بستن اثاث خود کردم و آنها را به یادوک سپردم و او قول داد که تدارک همه چیز را ببیند. روز اول مارس ۱۹۱۶ حرکت کردیم. من ساعت حرکت را در وقت مناسب، یعنی ساعت ۷ حساب کرده بودم، ولی روسها برای اینکه زودتر از سر من خلاص شوند، ظاهراً "آن را مناسب ندیدند و وقت حرکت را اولین ساعت روز تعیین شده از طرف مسن قرار دادند (ساعت یک صبح اول مارس - م). به هر حال در حالیکه باد سردی می‌وزید، با درشکه ابتدا به سمت صوقیان رفتیم. در آنجا راه آهن که در این بین کار ساختن آن تمام شده بود، شروع می‌شد و پس از چند ساعت توقف، ما را سوار یک واگون قطار باری کردند که البته داخل آن واگون با نیمکت و میز و یک بخاری که به خوبی می‌سوخت، مزین بود. در شب روز اول



مارس به جلفا رسیدیم . در طول سفر، من پیوسته در این فکر بودم که هر لحظه‌ای که می‌گذرد ، به میهن خود نزدیکتر می‌شوم، و از تصمیم خود برای دست زدن به آن مسافرت احساس خوشحالی می‌کردم . ولی تشریفات گمرکی در جلفا خوشی مسافرت را از من زدود و از اینکه حمایت کنسولگری آمریکا را از دست داده‌بودم سخت پشیمان شدم . جلفا که در زمان صلح هم ایستگاهی ناراحت‌کننده بود ، دارای کارکنان گمرکی بدنام و به خصوص غیرقابل‌تحملی بود . حال می‌توان درک کرد که در زمان جنگ ، آنهم در مقابل چهار زن آلمانی رفتار آن کارکنان چقدر می‌توانست به صورت غیرقابل‌تصوری ناهنجار باشد . آن کارمندان در اطاقکی ۳۳ عدد محموله ما را ولو کردند و ماموران خشن گمرک با سخت‌گیری بازرسی را شروع نمودند . آستر تمام پالتوها را از هم دریدند و خلاصه هیچ چیزی نبود که باز نشود یا مورد واریسی قرار نگیرد . تنها بسته‌ی حاوی چترهای من که دارای چرم قهوه‌ای‌رنگ بود و از ده‌قدمی هم معلوم بود که محتوای آن تنها چتر است ، باز نشد . اما ناگهان با فریاد اینکه "این آلمانی خیال قاچاق اسلحه به روسیه را دارد" خواستند که آن بسته را بیرون برند . شاید به این نیت که خودشان در درون آن تفنگی بگذارند . من جلوی آن گمرکچی غیرقابل‌تحمل را که حتی تا امروز هم قیافه وی را فراموش نکرده‌ام و می‌خواست آن بسته را بیرون ببرد، گرفته و از او پرسیدم چه علت دارد که وی مخصوصاً " آن بسته را باز نکرده . به خصوص پس از آنکه همه چیز مورد واریسی قرار گرفته است .

آنگاه به ترتیب تمام چترهای خود اعم از چتر بارانی، چتر آفتابی و شلاق اسب‌سواری و غیره را بیرون آوردم و جلوی او گرفتم . برایم واقعا " خیلی مشکل بود که آن شلاق را بدون استفاده (برای زدن آن گمرکچی - م ) مجدداً در غلاف بگذارم . آنگاه فرد دیگری آمد و از او خواسته شد که لباس‌ها ، موها و چکمه‌های ما را واریسی نماید . به این ترتیب ما با آن مردک تنها ماندیم و می‌بایستی که لخت می‌شدیم و خود را در معرض دید می‌گذاشتیم . کودکان نیز باید عریان می‌شدند و خود را نشان می‌دادند . بالاخره این کار هم تمام شد و افسری که ما را همراهی می‌کرد در زد و با عجله به نام آنکه تا ساعت دیگری قطار حرکت می‌کند ، ما را بیرون برد . خانم‌های

اولمان و اشتاورت در حالیکه کودکان آنان می‌گریستند، به آنان لباس پوشاندند و دوشیزه شولنبورگ مهربان نیز به قبول خود با " کمال خیرخواهی و صداقت " اشیاء پراکنده ما را در چمدان‌ها و کیف‌ها جا داد . طبیعی بود که در آن جمع‌آوری اثاث درهم ریختگی وجود داشت و ماها طول کشید تا ما صاحب اثاثیه خود شدیم . حتی امروز هم من چنگالی دارم که تا قبل از اقامت خود در تبریز آن را نمی‌شناختم و بطور حتم مربوط به همان کثافت‌کاری گمرک جلفا است و همهی خانم‌های همراه من نیز منکر داشتن آن چنگال هستند .

حال می‌بایستی مجدداً "به‌اداره‌ی گمرک بازگردم" تا با آن دوست خود سروکله زنم ، زیرا نامبرده به‌یکی از پیراهن‌های بافته شده من به‌این بهانه که نو بوده و هنوز پوشیده نشده است لایچشم دوخته بود و نمی‌خواست آن را پس دهد ، شاید به این ترتیب خیال داشت که آن را به‌عنوان یک کادوی ارزنده به‌همسر خود بدهد . بالاخره یک کارمند مس و مهربان آمد و به‌وی قدغن کرد که اشیاء مراضط‌کنند و او هم در حالیکه بسیار ناراحت به‌نظر می‌رسید ، مرا به‌خاطر داشتن یک‌دست ورق بازی مبلغ ۳۵ روبل جریمه کرد . سرانجام مرا رها کردند و من هم به‌موقع به قطار تفلیس رسیدم . این رفتار خلق مرا تنگ کرد ، زیرا این شروع سفر در روسیه مقدس طوری تهور از من سلب کرد که آرزوی همان خانه کوچک خود را در تبریز می‌کردم . افسر همراه ما سروان کودریاوزف (۱) که یک روسی خوب بود ، در صدد تسلی من برآمد و گفت که ناهنجارترین چیزها در این سفر دیگر تمام شده است و اصولاً " جلفا اینک شهری نفرت‌آور شده و ما شانس داشته‌ایم که توسط کسی چون خانم ژنرال اشتولدرت (۲) مورد بازرسی قرار گرفته‌ایم . نامبرده تازه در بین آن گمرکچیان بهترین فرد است . به‌این ترتیب من بدون اینکه دانسته باشم با آن خانم ژنرال که در تبریز به‌تحو نفرت‌آوری علیه من تحریک می‌کرد و تمام اخباری که در تهران درباره‌ی جاسوسی من پخش می‌شد ، از طرف او بود ، آشنا شده بودم . من بسیار مواظب بودم زیرا نمی‌خواستم خود را به‌زحمت اندازم ، و گرنه به‌کودریازف خوب می‌گفتم که واقعا "

1) -Kudriawzeff 2) -Stoldert